

هر خسته را در کوزه روغن جدا انداخته با احتیاط نگاه داشتند و بعد دو سال دیگر آن کوزه را با او کردند از هر کوزه سپهر برآمد و از هم  
کلا نترد وجودین بود گویند و قتیکه وجودین از کوزه بیرون آمدن یعنی را کافتن لبان خربانگ برده شدن از آن آواز خرو و شغالان گرسنگ  
وزافان بر زمین و در هوا فریاد بر آوردند و در هوا اظهار پیدا شد ظهور این حالت موجب حیرت نگارگیان گشت سوگند سپهر مذکور چه چهره  
از روزه دیگر دلاوات یافت که سگی یکصد و یک سپهر بوده باشد و خلف بزرگ او در وجودین روئین تن بود که تیر و سنان و شمشیر بر دکان  
نمیشد در شجاعت و قوت دعوی افراد و ... چون راجه پانده در آن صحرای مهجوب سما میاید در زمین صحبت و دشمنی با زن خود رفت هستی  
بر لب زن خودش همراه او سوختن معا بدان و زام بدان که در میانان همسایه بودند نیز پنج سپهر وزن کلان راجه پانده را و در همتا پور ساینده  
اکثر مردم آن سپهر را قبول کردند و بعضی قبول نمیکردند خصوص در وجودین سپهر کلان و بهر ترانش میگفت که چون راجه پانده بسبب نفرت  
معا بدترک صحبت زنان کرده بود ایشان را چگونه سپهران راجه تصور توان کرد در آنوقت سرش غیب آواز داد که اینها پانده و آن سینه  
لحظه سپهران راجه پانده که نمیطهر لعل و نیا لایه ملائکه لعالم وجود آمده اند و با این آواز کل از هوا بر سر ایشان بارید و صد کافاره و بوق و  
غوغای عظیم از جانب آسمان بر فراست تمامی مردم همتا پور را از استماع این آواز حیران شده پانده و انرا قبول کردند بحکیم تمام  
که هم پر ایشان بود سایه محبت و تربیت بر سر آنها انداخته معلمان دانشور و اساتذ فرخ سیر سپهر تربیت مقرر نمود پانده و ان مقتضای  
استعداد خدا داد و خرد ما در زاد در اندک فرصتی اکثر صحف میدود و نشانیها بر خوانند و تمامی علوم تیر اندازند و کماندار و قواعد نیزه باز  
و شیخ گزاری آموخته سجد کمال رسانیدند و بشر که از همه کلا نتر لود در محامد اوصاف و محاسن اخلاق مشهور گردید ابیات نکور  
و نیک اختر و نیکو بدیل راست بازو به نیت نکور و ندرایش به تدبیر محتاج غیر نه امضای رهش بنجر محض خیره بگیتی نه دیده کسی سنج  
ز شادی دل دوستان کنج از و بان دانش و رای مشکین فریاد بندگان کو بود از لشکر و تخم سین از حد شتر جویر و تره قوت و زور  
پرو که در خان قوی را از جابرس کند و فیلان کوه پیکر را برداشته بر زمین سینه افکند و در علم گرز باز سینه در زم سازی و باد دشمن آوختن  
و گشتی گرفتن نظیر داشت ابیات بدان روز هرگز نباشد هر چه دو پایش سجاک اندر و سر به ابر و خواخیم گیر و بر و ز سر و پیش  
چو پیل و چه شیر و چه مرده چو آوردی آهنگ بر کارزاره نکرده برو تیغ فولاد کاره بنواد آد سیم بود شیر غریب که باد ابران سپهر  
و در جن که از بیم سین خرد بود در کمان و اگر تیر اندازی از او شادان روزگار تیر اندازان فرسوده کار در گذشت و این علم را بچندین نوع  
با کمال رسانید با این حد که میگویند اگر یک تیر انداخته هزاران تیر از او بهر سینه جانگزانی اعدا نمودی و اگر خواستی تیرهای استخراج  
هم پیوسته و سرسایه کشته بند راه باد و باران شدی و همچنین طوفان باد و خاک و آب آتش از تیر بر آنگیخته اعدا را بان پهلای سکی و تیر خود  
سحام اعدا را اگر چه هزاران بیاید در زمین هوا برسد و نیز در زنگاه بقوت انسون و زور باطنی گاهی بلند می نمود و گاهی پست و همچنین زمانه  
فریه زمانی لاغر و قوی محبوب و ساعتی محیب نظردر می آمد اگر خواستی از نظر با عائب شدی و همچنین شکل و سهد پو برادران غیر مادر که  
ایشان در سوار اسپ و فیل و ارابه و در قوا مدینه باز سینه و تیغ زنی و سائر لوازم سپه دار که همه تا بودند و کمال اتفاق با هم سپهر  
و پنهان بودند که گویا یک روح از پنج قالب سر بر آزرده و جبهه سر برادر کلان خود را هر چهار برادر خرد نمود و مولی نعمت و خداوند مجاری  
تصور نموده سر مو از امثال امرش تجاوز و اسامی داشتند ابیات چون نیک اختر که کز بخت فیروزه شود پیش بزرگان خداوند  
کسی کفش بخت دولت پای گیری و بچشم بختیاران جای گیری در وجودین سپهر کلان و بهر ترانش از مشاهده محامد پانده و ان بر آنگیخته  
حد می برد و از زور و قوت بهمین اندیشه ناک بوده آتش عناد و در کانون سینه او مشعل میگشت و مقتضای آئین سلطنت  
مداغ پانده و ان در قطع رسته زندگی آنها فاصد گشته با و با بقصد پهلای هم سین که آبر از همه زبردست و زور آور مید است در

و شکار که با اتفاق یکدیگر در صحرای سمرقند زمره بود و چند مرتبه او را در خواب یافته دست و پا محکم بسته در دریا بسته انداخت ایام آن سیر  
 الی شامل حال او بوده اراده اش بر این رفت و در هر مرتبه بجهیم سلطنت ماند چون در هر تراشت حدیثی را از بهر صورت قابل دانستنی نمود  
 نمود مدار کارها بنامی و قبضه اقتدار او گذاشت و وجود این زیاد تر حدیث برده به پذیرنیام کرد که مرا از سلطنت محروم کرده اید و من تاب  
 اطاعت حدیثی مابین زمان خود را هلاک میکنم و بهتر است تا طرد اشتد پس منظور داشته مقرر کرد که نصف ولایت بعهده در خود  
 باشد و حدیثی را در آن خویش در شهر نمانده بود پیش از آنکه حدیثی در آن بعهده برده بن کسان خود را تلقین کرده بود که عمارت  
 از صمغ و قیر و گاه و گاه منالی و کک تعمیر کنند و بعد از آنکه پانژوان در آنجا رسیده طرح اقامت اندازند تا بیاورند آنرا از آن  
 سوخته خاکستر شوند فرمان بر آن حسب الامر عمل آورده عمارت صمغ و قیر منجی تعمیر نمودند پانژوان بعد رسیدن در مکان اردوگاه یا زسک  
 و حلیه پردازی مساندان و بخت گشته لغتی در آنجا درشت کرده شبی بدست خود آن عمارت را آتش داد و از راه عقب بدر رفتند و بجهت زنی  
 پنج کس بود که اتفاقاً در آنجا آمده بود سوخته خاکستر گردید کسان در هلاک و وجود این سوختن بحیل زنی مع پسرانش هلاکت پانژوان مع مادر خان  
 تصور نمود هر چه آنجا بود درین رسانیدند او بیس شادمان شد و پانژوان بعد آمدن از آن مملکت در صحرای سید بلباس زاهدان در  
 معابد اماکن مستبر که سید سیر بر دیار ره سپردند و دیوان و عمارت را ستم گشته و شیر و کرگدن را شکار میکردند تا آنکه در شهر کنگر سید  
 راجه در روید پسر زبان آنجا دختر سب صاحب جمال و حسن و خوبی بمیشال دشت در آن ایام آن دختر بحد بلوغ رسیده بود راجه در روید  
 با این نیاکان خویش فرمان رویان روی زمین را طلبد هشته جشن مالی ترتیب داده بود تا هر کس آن دختر پسند کند و عقد کند  
 او را در دو آنرا در زبان سید سیر گویند و راجه مسطور چو بکلان لبان بقدر میدان استاده کرده مایه طلبان بسته و دیگر کلان  
 روغن پیکره زرد بر بدن آن گذاشته و کمافی در نهایت بزرگی دستخسته نهاده شرط نمود که هر کس این کمان را زده کرده ای را از بالا  
 چوب بپس زده در آن دیگر اندازد آن دختر در مناکحت او در آید روز دیگر تمامی راجه در آن عرصه در آمده بتبقییم شرط معهود نقد و نقد  
 بنحیها نمودند احد از عهده آن برآمدن نتوانست پانژوان بصورت گدایان در گوشه تاشلی بودند در آن وقت اجتناب آمده کمان را  
 که در نهایت سختی بود زده کرد و آنچنان تیر زد که مایه طلا از بالای صق جدا شده در یک روغن افتاد آنگاه دخت راجه در روید را که روید  
 نام دشت از میان چنین راجه با الا شگوه بزد بازوی قوت گرفت نظار گریان از وقوع این قوت و حیرت آن گداوش حیران  
 ماندند و احد سب را یارای سب آن شد که با او مقادمت تواند کرد و تقدیر ازنی بران رفته بود که آن دختر را بچ شوهر شود و لهذا پانژوان  
 هر پنج برادر بوجیب امر او در خویش آنرا در زوجیت خود با آوردند هر یک هفتاد روز نوبت مقرر کرد و چون در سبنا پور رسید  
 که پانژوان زنده هستند و دخت راجه در روید را بزور گرفته اند و بهتر است کسان خود فرستاده ایشانرا نزد خود طلبید شفقت پیدا  
 بجاء آورد و باز ولایت را منقسم نموده نصف بر در وجودین سپرد خود بحال دشت و نصف به پانژوان و با ایشان نمود و موافقت روال بطه  
 در میان آورده پانژوان را رخصت داد که در شهر اندر پت بر ساحل دریا چنانکه ثانی بحال آن شهر بدلی مشهور گردید رفته اقامت و روزید  
 راجه حدیثی در آن شهر رسید و با حاکم حکومت مقید شدند و در شمشیر قوت مردانگی اکثر مالک بتحیر در آورده فرمانروایان گیتی را  
 فرمان پذیر گردانید چون دولت و مکتب بسیار بود یک راج سو لویه حسن که اجداد او را سیر نشده بود با تمام رسانید جلگه سو لویه  
 سید حیرت از عبادت عظمی است که انواع طعمه بچیزی هزار بر زمین میدرسند و ظروف طلا و نقره با نجامه حیرات میکنند و افسوسناخونده  
 اقسام افندی و عطریات و اقسام نفیسه در ام العاصم مذکور است بسیار زنده عمدتین شرائط این ملک آنست که راجا روی زمین  
 جمع آمده تمامی امور و خدمات خسته که آب گشتی و طعام نیزی و او غشوی و دیگر جزویات بذات خود بجای آورده این عبادت آنرا بیشتر

نه حکمش بر جمیع بلاد جاری باشد چون راجه حدیث را قمر و ایوان سهند و نیر عم سهند و حکام تمام عالم مطیع و متقاد بودند این حکم حسب المذاهب  
 بانجام رسید در جو دهن نیز زمین حکم آمد و نیز یک کار بود از پندین شوکت و دولت راجه حدیث مد اوت کس و صد فرس تن بازیگی دل  
 اورا خراشید چون نخست شده در دستنا پور رسید این درد دلی را با رفیقان خویش ظاهر کرده در بر انداختن بنیاد دولت راجه حدیث  
 مشورت کرد صلاح همگان بران افتاد که مجلس قمار آید آسته دوران عمل و غل ببارگاز برده ملک مال از دور و آری باید گرفت چون این  
 بناگذاشته آمد راجه حدیث را از اندر پت بهر تننا پور طلبداشته لغد درازنک سخن مجلس قمار ترتیب یافت پاسه بامی ناراست ساخته  
 بجای دشتند چون تقدیر بران رفته بود که راجه حدیث را برادران سرگشته با ویه او جاره و آبله پیمای بیایان افتقار گزود و جاره وجود عقل و دانش  
 فریب دغل بازار این خورده جمیع خزان و دقائن مال ملک و اسباب تجملات سلطنت در باخت و از جمیع ما یطلق علیه الملک المال  
 دست خود را خالی ساخت ایسات شد هر دو دست فتنه پا مال بهر ملک با و یاند و نه مان به بد باخت با و سپهر بسیار  
 کج باخت با و جرفه کج باز به بنشسته بلا بجان روتبه به بر خاست عدو پیاسه کوبی به چون از ملک مال خیرک مانده آنچنان سلوک  
 کردید که سر جاره برادر و برادران خود را پس از ان در و پد سے را که زوجه سرج برادر بود و نوبت نبوت در باخت وقوع این امر  
 حیرانی نظار گویان و باعث بنامه او گردید و ساسن برادر و جو دهن سے آرزو نموده در و پدی را موکون و هرزه گویان در  
 انجمن آورد و حسب الام در جو دهن خواست که برهنه سازد در ان وقت آن ضعیف حاض بود و جناب ایزد تعالی که شار العیوب است  
 مناجات کرده است دعای حفظ خویش نمود و تضرع او بدرگاه محیب الدعوات مستجاب گشت چون و ساسن سے آرزو مباح  
 از بدن او برگرفت بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهین آیین و ساسن لباس او بر سے آورد و از غیب کسوت دیگر با و برگرفت  
 بقدرت الهی پارچه دیگر بر و ظاهر شد بهین آیین و ساسن لباس او بر سے آورد و از غیب کسوت دیگر با و برگرفت  
 از بر آوردن پارچه با مانده شد و آنقدر پارچه از بدش بر آمد که از حد قیاس افزون بود و بالضرور و ساسن دست از و باز کشید در  
 حاضران انجمن از دیدن این حال چشم بر بستند و بر در جو دهن و و ساسن در رفیقان آنها زبان نعمت بر کشادند و جو دهن ازین  
 سخنان هیچ بخاطر نیامورده با و در گرفتن ملک مال چنان قرار داد که یک بازی دیگر باید باخت اگر حدیث بر و هر چه از ملک مال بخت  
 بازار آن او باشد و اگر دین مرتبه هم باخت و یازده سال مع برادران در صحرا گذرانند و سال سیزدهم در عموره بطریق و خفا بشود  
 و اگر در ان سال ظاهر شود باز و یازده سال در پسابان بوده باشد حدیث که عقل او رفته و بخت او خفته بود بدین شرط بازی را  
 در باخت و بالفیاض عهد و شرط مع برادران و در پد سی راه صحرا در پیش گرفت در انحال کرن که نمده بخوابان پانڈوان بود از و  
 استهرا گفت که ای در و پد سے همراه پانڈوان چرا میر و کے بلا زمت راجه در جو دهن باش او در زوجیت تو مرد سے مقرر خواهد  
 که آمر و ترا بقمار باز و نیز و ساسن بر زبان آورد که پانڈوان حکم خواهد بر ایوان دارند همراه آنها چه خواهدی که دیکه از ماشویر  
 خود قبول کن تا با سوسه گنگذرائی همچنان بگویان دیگر سخنان رکبکه لطن و کنا به میگفتند و خنده میکردند پانڈوان سنده  
 و سر افکنده بودند بهیم سخنچوست که بزور یازو سے خود انتقام از ان هرزه گویان بگیرد و انا راجه حدیث درین باب اجازت  
 اند و بموجب شرط از دستنا پور بر آمده مع برادران زو لصبج آنها گویند که چون پانڈوان از ان شهر بر آمدند ناگهان زمین  
 بلززه درآمد و برق و صاعقه بدون ابرها بر شده غریب و با آنکه روز گرفتن آفتاب نبود تمام منکشف گشت و در روز ستاره از بالا  
 یکمال مهابت افتاد و بر کنار هتتا پور برگردید و جانوران صحرائی بجانب آبادی آمدند و شغالان در روز بار از شهر رسیدند فریاد  
 کردند و در گان بالای دروازه نشسته آواز نمودند و گل نیلوفر سے بر درختان و بنیان اشکفت و آب دریا سر بالا جارفتی

و در خان میوه و سبزه موسم بار دادند و ماده کا و حرکه و دیگر حیوانات غیر خبیث را میزدند و دیگر امور و آیات که باعث نماز است و لما توانستند خود را  
 نروید و انایان گفتند که وقوع این فوارق عادت دلالت میکند و اندک زمانی بشامت اعمال سپردان و بهتر تراشت آفات و بلیات  
 عظیمه پدید خواهد گشت و خود شلاله اینجیمه بدکار بیانیست و با بود و خود پدید با کجمله پانژوان در صحرای رفته طرح اقامت انداختند پس از  
 چند سال از جن قوت زیانت خویش در اندر لوک که عبارت از عالم ملکوت باشد بعین پیکر عنصری رفته تماشای آنجا گشت و زوجه بدست  
 با برادران دیگر از آنست غیره و بقای مستتر که عبارت از تیرتها باشد طواف کرده است و پانژوان در این پنج سال در اندر لوک بوده  
 اقسام فنون شیر اندازی از ملائک انکوخته با اسباب و تجمعات بسیار آمده به برادران خود پدید پانژوان دوازده سالی در بیابان تحمل  
 شایق بی پایان بوده گذرانیدند و قانع غریب و مسوخی عجیب با نهار و نمود سال خیر و هم در شهر سیرا طه رسیدند به تبدیل نامها  
 خود نو کزاجه سیرا طه شدند کسان در بدین هر چند حست و جو نمودن ایشان را هرگز نیا فتند چون نیندره سال با نقفارسید طاهر گشت  
 پیغام بدو در بدین فرستادند که حصه ولایت ما را محبت فرمائید و از رعوت قبولی نکر و باز پیغام نمودند که اگر حصه نباشد سیرا طه با محتاج  
 ضروری و قوت لایموت ما بر پنج برادر پنج موضع کیتصل و کزنا و اندری و برناوه و اندریت عنایت نمایند تا بران قناعت کنیم و کار  
 پاخک و جدل نکند در بدین بنا بر چالستی که داشت و اجلس هم نزدیک رسیده بود با آنکه پانژوان بر پنج موضع قناعت میکرد و صلح  
 نکرده اراده جنگ را تصیم داد و از اطراف راجا و رایان و لاشان که با او محبت و اتحاد با اطاعت و انقیاد داشتند با عنایت و امداد  
 طلب داشت راجه بدشتر نزار خویشان و منتسبان و اخلاص مندان خود که فرمانروای بعضی ممالک بودند استمداد و اعانت نمود و در  
 اندک زمانی احوان و انصار طرفین جمع آمده کار طلب شدند بمرتبگی که اجتماع اینقدر عساکر در هیچ معرکه کشتان نمیدهند چون ساحت  
 گوهر کعبه موافق است که اکنون بنام تھانیش شهرت دارد و غیر نفیرین اما کن و برتر کسرتین معا بدو واقع شده و بقول دشمنان منهد  
 برهما که در زنجیه آفرینش اوست در همان مکان بار آمده الهی موجود گشته حسب الامر با سبیل محبده با نجا با بجا و آفرینش پر دخت  
 و اتفاقا و اجتماع آنکه بر کس از اهل نفوس و ران محل قالب تمی کند از آمدن دوباره در دنیا که عبارت از تماخچ بوده باشد نجات یابند  
 و در عقیبتی بهشت مقربان نصیب او شود لهذا آن مکان عرصه کارزار قرار یافته معرکه پیکار چهل و هشت گره مصین گردید طرفین  
 امواج دریا کسواج از پی هم میرسنیدند از کثرت گرد و عیار مواکب جو زمین و آسمان نامیدند و از بسیار جوش و خروش نمونه شور و غم  
 بود بود و ساقاره و نای و لوله در زمین و زمان انداخته با سوس و عوس کتکریان گوش فلک کرساخت اسیاست بسیار  
 سپه بوق و کوس زمین آهنی شد سپهر آسوس بلر زید کوه و بجنید دشت و غریب از زمین آسمان در گشته است در آنی جگر تاب و فرزند  
 دیکت از سر مغز می برد و از رسته زنگ و ز فریاد تر مهره و کا و دم و سپهر پان برد کرده کم و ز غریب کوس خارا شکافت  
 پراگند سیرغ در کوه قات و تیره لغیر به پان تد تیره در آمد برقص از دمانی دلیر و ز غریب کوس خانی دماغ زمین لرزه افتاد  
 در کوه و رانغ و خرد شد کوس روئین کاسن و نیوشنده را داد در جان هر اس و ز شودیدن ناگه کرنا سئ و در افتاد و تپان  
 بروست و پاس و کوئی که با و قیامت وزید زمین پاره شد کسما بر درید

ذکر شروع جنگ پانژوان

پانژوان لشکر خود را جهت بخش کرده روی پیکار راه رود نخستین بهم رسیدن در میدان در آمده از غره میبزل که غریب و میدان  
 انگند و از آن آواز نهولناک فیلان و اسپان خورا پر بهدگر میخیزند و دیگر مخالفان ترسان و لرزان گریختند و گرگین در دست  
 گرفته بک فریب خیزان را با سولمان شاگ میدان هموار ساخت و قبل اسب را برداشته بزمین انداخت و آدمی را برادر

زده گشت و بسیار از دست اسخواتها بر شکست و نیز از جنم بطی که شیرزبان بگه گو سفندان در آید در افواج مخالف در آمده سلک صحبت  
 انداز از گنجینه و از تیر و ناراشکاف خون هزاران هزار کسر بر زمین ریخت و گره گرده مخالفان بر خاک پلاک انداخت و از شجاعت خود  
 آثار قیامت نمود از رضا خست همچنین در وجودهن افواج خود را ترتیب و تسوی نمود و حلقه های فیلمان با جیم و پرستوان آراسته عصب هر فل  
 در چاه سوار و پس هر سوار هفت پیاده برگماشت تا بر گاه فیلمان را بر شتابان بگذرانند سواران و پیاده ها از دنبال آنها بر آمده کار پرداز  
 نمانید و عساکر خود را بسالاری و سپهده بجهیم پیامه و در نوبه اچارچ و کرن و دو ساسن و شکن پنج بخش گردانید بهادران مذکور و سپه  
 و نادر عرصه هیجا و رانده به بطی که شیران رزمه سپه یا بازان صفوت کلنگ را پریشان سازند صفون پانڈوان را متفرق گردانیدند اگر  
 با پیر خارا اگر از تمشیر آید بر خاک انداخته و جامی خون روان ساختند بجهیم پیامه کار پردازها نموده نوسه جنگ کرد که آید  
 را تاب مقاومت با دماندگوشید که هر روزه هزار کس را بقوت سر پنج شها مت و زور بازو و شجاعت بر خاک پلاک می انداخت  
 و در روز شلی التواتر آنچنان مرد آزمانبردست نمود که زیاده از یک لک صاحب آرا به و فیل نشین است سوار از دست او گشته  
 بسین آئین بهادران رزمه از ما و دلاوران عرصه و فامبا زر و خواسته و امتیاز بیگانه و آشنا برداشته تا بعد که او بختند و خون هم  
 سیر ختند و نبوغ گرم کارزار و آگاه پیکار بودند که گویا مستانند یارستم درستان و افلاک با عیون کواکب نظار که بود و در بنا  
 سعیت و سنان مدح سرانی مبارزان می نمود بعیت پدر رانند بر سر جامی مهر و همه منتظر تا چه آر که سپهر و القصبه تا به  
 در ز علی الاتصال محارب صعب از هر دو طرف چنان روئے داد که شرح آن از کتاب ما بجا رت باید حیت بیان جالفت  
 روان آن میدان در دفتر با گنجایش ندارد از آنجا که در لوه تقدیر فتح و نصرت بنام راجه بد شتر شت گشته بود و بزوار فرس  
 اقبال قوت سر پنج طالع بی نوال بر در وجودهن و دیگر مخالفان طرف یافته غالب آمد و روز تیرید هم دره و چون از ضرب گرز کوه شکن  
 بهیم سین با قبح حال قالب تکی کرده بکافات اعمال خستین خود رسید و نیز برادران و خویشان و دشمنان او که با او در ناخوار  
 رفیق بودند بخیر اسے افعال سیده رخت هستی بر بستند و درین جنگ پیچیده چھونی که با اصطلاح اهل هند عبارتست از بست و بست  
 و سه صد و هفتاد و فیل سوار و بجهن غنم مبارزان آرا به سوار و یک لک و نود و شش هزار و سه صد و ست اسب سوار و سه لک و  
 بیشت هزار و پنجاه پیاده و صد و یک چھوسه بجهیم پنج لک و چهل و هفت هزار و یکصد و سیست تقریباً شد و باین حساب از لشکر یان  
 طرفین نو و یک لک و سیست و بیست هزار و یکصد و شصت نفر است و سوار فیل و اسب و غیر حیوانات که بعرضه پیکار جمع آمده  
 بودند و پیچیده روز همه با تلف گشته راه پیاسے مراحل عدم شد بد غیر از یازده کس که زنده ماندند از آنجا که بود گشتن و هر چه برادر پانڈوان  
 و ساکن جاد و همت کس از طرف پانڈوان و گریه اچارچ بر همین که استاد طرفین و صاحب سعیت و قلم بود و هو مقامان سیر در و نه اچارچ  
 که نیز استاد طرفین بود و کیرت بر ما جادو که از جمله ابطال رجال و سخن و در نشنند بود و حشیش برادر غیر ما در و در وجودهن جاسوس  
 از طرف کوروان منحصر آنکه کارزار سے برو کار آمد که بعد از آن حال که چهار هزار و بیست و شصت و شصت و پنج سال نه قضی میشود و نیز  
 پیکار سے نشان نمیدهند با بجهه راجه حدیث اگر چه فتح و نصرت یافت اما از فرو شدن عالم عالم ذبیحات علی الخصوص کشته شدن  
 برادران و خویشان و دوستان و دشمنان و از انهم زیاده تر استیصال مر بیان و مرشدان و استادان مثل بجهیم پیامه و در و نه  
 و غیر هم نهایت متاسف گشته نظر بر بقای دنیا و شوهر کشته این بیوه عروس نما انداخته دل از تعلقات برگرفت و خواست  
 که ترک عمالق نموده تلافی و تدارک سیر و بیامی فضل اماره بعبادات شاق و بریا ضلالت مالا یطلق نماید لیکن بجهیم پیامه که در روزه  
 افتاده رفته از حیات داشت به نصاب و لذت و موانع غطی نظر او را از ان و او سے باز داشته ترغیب با مور سلطنت و

و جاب آری و ولایت بعد الت و عم و اریسے رغبت و انواع تصدقات و غیرت کہ تفصیلش در کتب معلومہ ہنوز معلوم ہوا بہارت است از سو کلمہ ای  
 کہ ہنوز نگرددیدہ را چہ بدیشتر موجب جاویدان نهاد اسرسلطنت گشتہ از ہست ہا پور کہ دارالسلطنت بود بلازمت و بہر تلاشتم عم خود رسیدہ و کشتہ  
 در جود ہن و دیگر سپریش بخندہ خواست و بعد اجازت یافتن بہ پیشیت امور جہان بینی ہمدخت و بالتفاق ہر چار ہر از خود کہ کار نامہ آنا در کتب  
 ہنوز مسطور ہوا و نشان ہر یک شہور ہست کہ ہر مالک را در جزوہ تصرف خود در آورہ و دیگر فرمانروایان را فرمان پذیر خویش گردانید چون  
 بیاس و یو بران صبر شکر گشتہ بود کہ اگر خجک اسومیدہ بہ تقدیم نہاند تشریفات خاطر او کہ از کفہ مندن برادران و خویشان ذار و رفع خواہند  
 و نیز کفارہ جبر ہم سحقفہ و موہومہ او مت و باطل ج سہدوان زمین خجک عبارت است از بنیل مخصوص و آن برین منطہ است کہ اسپ موصوف  
 بہ بعضی اوصاف کہ انہم چون غنما غیر از نام نشانی ندارد ہم رسانیدہ مطلق امان گردانند و فوج عظیم از بہادران ہفت شکن و دلاوران  
 تیغ زن و نبال آن متعین میکنند و آن اسپ بارادہ خویش در تمام عالم سیر کند ہر چار سد حکام آنجا خبر یافتہ با استقبال شاپند و خدمتگار ہا  
 نمایند ہر کہ انحراف و زردیا آن اسپ را بر بند و عساکر متعینہ و نبالہ اسپ بہ متصل و گوشمال او پزداختہ اورا بسزا رسانند و آن ملک را سخر  
 گردانند و ہمین آیین فرمانروایان عالم را مطیع و منقاد و منقادہ بجای بندد و این جگ کسی را میر تو اند شد کہ حکم او بہ تمام عالم جاری ہست  
 و ہنوز در ادب و جہد ششمین عقیدہ است کہ ہر حکام اقالیم سبعہ غالب آمدہ حسب الامر بیاس یو بہ تقدیم جگ اسومیدہ مقید شدہ مصالح مصلحت  
 فراہم آورد و اسپ موصوف باین صفت کہ نقرہ خجک باشد و گوش راست آن سیاہ بود ہم رسانیدہ بقاعدہ ہمین سردار و ارجن ہر از خود را با  
 قاہرہ و نبال او متعین کرد اسپ مذکور در ہر ولایت کہ میر سید حکام آنجا با استقبال برآمدہ اطاعت می نمود احدی را یا را نبود کہ تخلف و انحراف  
 تواند و زردیا تا آنکہ ارجن و نبال اسپ سیرا کثافت عالم نمودہ فرمانروایان ہفت کشور را مطیع و منقاد کرد و نقود و اجناس بیرون از حد قیاس  
 از ہر دیار بر ہم بشکند است آوردہ بعد از کیال بلازمت را چہ بدیشتر رسیدہ مورد تحسین و آفرین گردید را چہ این جگ را آنجا پند گذشت  
 تقدیم رسانیدہ انقدر خیرات دلہ کہ بر ہمنان اطراف مالک و فقرا و مساکین از آرزو نیار شدند بعد انقراض ازین جگ با مور جہان بینی پرور  
 عرصہ عالم را با شعبہ عدالت خود پر نور و مہمور ساخت در عہد او بار بار ہنوزت و بروق خواہش مردم می بارید آفت مخط و بار و نمید از زمین  
 ہمہ گشت پذیر و خرابہ تمام و کمال فروروعے شد زراعات و دانہ ہا سے زراعت بالیدہ تر ہمینند باغ و راغ سر سبز و شاوای بود و خوش  
 و طیور و کمال فریبی و خوشن شدن سیر و طہر میکردند اہل حرفہ و صنایع انہکاشت خود با سو و مند و لطاعات و عبادات مشغول می بودند خبر  
 در دوزخ و انہی کسی نمی شنید عالمیان در حصار امن و امان کامران بودند ہمین ز عدل او شہرہ باز رسیدہ جنت کلنگ ہ نامن شہر  
 شیر سید رفیق شمال ہنہ این دراز کند زمین بد و پنجہ نہ آن فراز برد در ہوا پتہ و چنگال ہ گویند ہر روز ہشتاد ہزار ہر ہن از ماندہ ہن  
 او بہرہ می یافت و دیگر محتاجان نیز بقدر قسمت کامیاب بودند راستی و ہست گوی چنان ہشت کہ در تمام عمر زبا ترا بلوٹ کذب نیالودہ غیر از  
 راستی حوٹے ہر زبان نمی آورد و تقدیم خدمت و بہر تراشت عم خود نصب امین خود گردانیدہ حصول رضائندہ سے اورا ہر جمیع امور مقدم  
 میداشت و امور جہان بینی بموجب حکمش ہر انجام میداد و کلیہ جمیع خزان و کارخانجات بہست او دادہ ہنما گردانیدہ بود و بہر تراشت  
 نوع زندگے میکرد کہ در زبان سلطنت ہران خود این قسم حکومت و فراغت میسر شود چون شانزہ سال بدینوال گذشت ہنوز  
 ہمیم ہر از خرد او کہ بہر تراشت را اصلاحیو است ہنوز تمام آنچنان ہر از و سے خود دست زد کہ آواران دور رفت و ہر زبان آورد کہ  
 یازوی من ہانست کہ یک صد ہر ہر تراشت را با شکر آنا کبشت و بہر تراشت از استماع این سخن غمناک گشت و زیادہ ہر ان تہا ہن  
 با نانی اور از خجبت ترک تعلقات نمودہ مع زوجہ خود کند ہر سے و کشتی مادر پادشاهان و پند ہر از خویش و ہر از فتنہ عبادت و ریاضت  
 اشتغال و زردیا بعد ہر سال ہر کتا ترا لای تہا فیس و بقوسے در ہر و دار رنگ جہان گذرانند و ہنوز چنانچہ بیاس و یو ہن ہن ہن ہن

احوال پانڈوان و کوروان و دیگر حکایات بدلیه مفصل بجز روز آورده کتاب مهابارت ضمن پیروده باب ششربیک اشلوک دست  
 لده از اسجلیه شتا و دشمنی نهر را اشلوک و شرح حقیقت و طریقت تو این مذاجری و خدا طلبی و ضوایله این و پستی و عدالت و نصح و  
 سخاوت و کیفیت کنگی عالم و وجود عالمیان و نسبت و پهار هزار اشلوک منتله مهابارت و چه تمهید این کتاب مهابارت آنکه معنی مهابارت و معنی  
 ببارت جنگ است چون مذکور شد که مای عظیمه در آن کتاب اندراج یافته ازین جهت مهابارت موسوم گردید بیاس و یو درین کتاب لاوت  
 والده خویش و زادن خود بطرز غریب نیز آورده تفصیل این بطریق اجمال آنکه راجه عظیم الشان در چند ببری بود روزی که در صحرای غربت شکار  
 اشتغال داشت در آن حال او را از خیال زوجه خویش که با او اخلاص بسیار داشت شهوت غالب آید و انوال شد و راجه آن آب منی را در  
 برگ درختی گذاشته حال شاهین که بان شکار میکرد نموده فرمود که در حرم سرارفته بزوجه او برسانند شاهین که شعور آدمیان داشت  
 حسب الامر راجه آن برگ را منتقل گرفته به پرواز درآمد در آشنای راه شاهین دیگر لورا دیده دانست که طعمه در منقار اوست از جهت  
 پا او رسیده در او بخت اتفاقاً در او نیزه سپرد و شاهین بالای دریا سگه چنان بوده از شورش آن جانوران آب منی از آن برگ ریخته در  
 دیان مایه ای افتاد بارادت ایزد سگ مایه ای حاطه گشت و بعد از دو ماه مایه ای بدام صیاد آمد چون صیاد شک مایه ای لشکافه سپر سگ و دختر  
 بطریق تو امان بدادند مایه ای گیر حیران شده آن سپرد دختر را بلازمت راجه برده حقیقت لبرض رسانید راجه سپرد انفرزندی خود گرفته  
 مین که در سنس کیت مایه ای را گویند نام نهاد چون کلان شد ولایت کنار دریا مایه ای ستاج بجا گیرش مرخصت ساخت و آن ولایت بنام باجی  
 بنا سبت اسمی سپرد کور شهرت گرفت و راجه آن دختر را قبول نگرد مایه ای گیر آنرا انفرزندی خود پرورش نمود چون بومی مایه ای از بدش  
 مے آمد از جهت او را مجبور سگ گفتند و چون گند باز گفته اند او کشتی خرد سگ گرفته صادر و وارو را از دریا گذرانید سگ و از  
 هیچکس چیز نگرفت چون مئی گذشت و آن دختر مجد بلوغ رسید روزی پاراسرین سیکیت بن لشد بن برهما که از مرتاضین و  
 بزعم اهل هند منجمه بار یافتگان درگاه ایزد سگ بود و در راجه بود و دختر را دیده قاصد مباشرت با او شد دختر از صلابت و مهارت  
 عاید ترسیده التماس نمود که مرا از تقدیم امر شریف انحراف نیست اما از مرد سیکه استاده اند شرم دارم پاراسر بقوت باطنی خود علی بکار برده  
 که ابر سیاه بیدار گشته عالم را خپان تیره و نار ساخت که هیچکس از پشت کوشش نظر نمی آمد در آن حال با آن زن صحبت داشت چون فارغ شد  
 چنان زمان سپر سگ ولادت یافت و بهمان وقت آن پسر بان جوانان چهارده ساله گردید و پدر و مادر را تعظیم کرده و خدمت حاصل نمود و  
 و جنگ رفت و بیادات معبود حقیقی مشغول گشت پدر نام او بیاس دیو گذشت و از تفرقات باطنی پاراسر هیچکس صحبت این مرتاض  
 با آن دختر و ولادت او آگهی نیافت و غمچه بکارت چنان ناگفته ماند و بوسه مایه ای که از بدش مے آمد بیوی خوش سبیل گشت و این همه  
 مقدمات را که تخریر آورده زیاد از یکپاس نکشید و ثانی بحال آن دخت در عقد زوجیت راجه شستن درآمد و زعم علما سگ سهندا که بیاس  
 بعد ولادت و در رفته بیادات اشتغال در زبده از واصلان درگاه و بار یافتگان آگاه گردید و از موهبت الهی باطن او نوع انجلا  
 پذیرفت که جمیع علوم ظاهری و باطنی مثل الهیات و طبیعی و ریاضی و منطق و مناظره و سایر علوم متعارف بر او منکشف بود و اگر چه در  
 بدایت ظهور عالم و عالمیان بوجیب الهام الهی بیدار برهما که فریاد آفرینش مخلوقات او را میداند نظر بر گردانید اما بیاس دیو آنرا  
 چند نخت ساخته هر یک را با همی موسوم گردانید یعنی یک بید و سیام بید و جهر بید و اتمه بید و هر چهار بید را در عالمیان شائع ساخت  
 و کتب دیگر که پسران و سپر زاده سگ برهما از بید استنباط کرده مرتب نموده بودند و از انقلاب ادوار و از زمان مندس و منعدم  
 گردید بود و در آنهارا سیرایه ظهور و روز داد و کتاب مهابارت که حقیقت آفرینش اهل افلاک و اهل خاک و ظهور عالم و عالمیان و وجود  
 پانڈوان و کوروان و حکایات بدلیه دیگر در و مندرج است از تصانیف او و نیز بیدانت شاستر که در علم الهی و طبیعی و مناظره و منطق و ریاضی

ذکر جنگ پادشاهان

نظیر ندارد و بطور آورده و وحدت وجود بر بین تمثیلات بسیار آتبار نموده و عقاید اشمندان این دلیل است که از صحت حق که از امر است گویند و نسخ تواریخ که پوران نامند و صحائف حکمت نجوم و دیگر دانشها آنچه بیاسید و پرواج داده منظوم معتبر و عمل بران عبادت و شیخا بر در آخرت است و شش آنچه بزم آراپان سخن و نکته طرازان بر فن کتب و رسائل و اقوال و مسائل اختراع کرده اند لکن اعتبار و مفید قرار نیست و غیر اعفاد و اجتماعه آنکه بیاسید و صنعت هستی جاوید بدوش گرفته تا حال در ... و منفی بسیار است و بر خنایا که امور است و استقبال و استرا حال و حال آگهی دارد آنچه میخواهند بجزوه ملوسه آورده و چنانچه غرائب حکایات و عجایب خوارق عادات از تو در کتب معتبره بنده مندرج است و همچنین از سر کس که شن مجسم و ارجم مکرر و در جوهرن و دیگرها در ان فیل فکین کارهای بزرگ و امور سنگین است که هرگز عقل در قبول آن اقبال نمی کند و مستعان از شنیدن آن در گرداب تعجب و در طه شیخ فرو میروند و شرفکاری آنها در کتاب مهابهارت بتعقیل مذکور علمای هند قائل اند که با انگر دوش روزگار بر چهار دور است

اول است جنگ بفتده یک بیست و هشت هزار سال و اهل آن دور از غنی و فقیر و صغیر و کبیر بصفت راستی و درست کرداری و ریاضت و پیریزگاری و یکمال زور و قوت می باشند و عمر طبیعی آن مردم یک سال است  
دوم تریا دوازده یک و نود و شش هزار سال و درین دور عمر و قوت و قامت و صفات حسن نسبت بدو اول و هم حصه باقی میانند و عمر طبیعی مردم ده هزار سال

سوم دوایر شش و چهار هزار سال و درین دور سن از عمر و قوت و نیکو کاریها نسبت بدوم نه حصه زائل میگردد و عمر طبیعی هزار سال می نورد

چهارم کلجک چهارک دسی و دو هزار سال و درین دور هم ز عمر و قوت و اوصاف نیک بدستوری که نوشته شد بدوم حصه باقی میانند و عمر طبیعی صد سال است و این دور از جمیع ادوار زبون و فاسد قرار داده اند و اهل این زمانه از صفات حسن دور و بملکات ذمیمه نزدیک میباشند از بخت است که اهل ادوار سابقه قدرت بسیار داشته موافق آن از منتهی مبدا امور عظیمه می شدند و اهل این زمانه که قادر بر ان گردان و احوال نمی توانند شد آنرا از طاقت شمس زیاد تصور نموده در نتیجه حیرت فروریزند و این ادوار تا انقطاع رشته عالم که امتداد ان بیرون از محیط شمار و افزون از حد قیاس نشان میدهد مانند گردش چرخ علی التواتر می رسد و در وقت رسیدن دور دیگر بسلبان تبدیل بسیار و خزان وضع و اطوار مردم از محاسن صفات بقیاس ملکات به روشنی که نقل آمده تبدیل میابد و اوضاع مردم مطابق دور یک می رسد و دیگر دور چون پانژوان در آخر دور و او پر بودند در اندک مدت آن دور بانقضا رسید و شروع دور کلجک گردید و اوضاع و اطوار زمانیان برگشت و علامات فساد نمود و اگر گشت چنانچه قصه نقل میکنند که پیش از شروع دور کلجک شخصی در بهستان پور که مصری عظیم بود خانه سنگینی از شخص خریده و شروع عمارت نمود و قضا را بسیار نفوذ از زیر زمین در ان خانه برآمد چون هنوز زمان حق شناسی بود آن شخص بفرود شده خانه را با هم نمود که من خانه که از تو خریده ام خریده مدفون داخل مع بود و نفوذی که از ان بر آمده فخلق بتو وارد آمد و باسخ داد که من خانه را با تو خریده ام بدست تو فروخته ام نفوذ را بهر چیز از انجا ... رادر ان حق نیست اگر این ز نصیب من بود در ان روز ظاهر شد که در دست تصرف من بود امروز که آن خانه ملک است دین نفوذ نیز از ان تو باشد آن هر دو شخص دین گفتگو با هم چیده و احدی دست تصرف در ان نیالوده این ساخته را در دارالعدالته راجه حدیثش آورد و نذر اجه که دانای احوال بود بخاطر آورد که غنای دور کلجک میرسد نیت مردم باین طور نخواهد بود باین هر دو شخص فرمود که بالفعل این نفوذ بطریق امانت بوده باشد بعد چند روز قصه را شنید و خنید کرده خواهد شد چون دور کلجک در رسیدن زود وضع مردم در ... و دید بائع و مشتری بر نفوذ مسطور بر ... تنگویی سابق با هر که مناقشه نموده باشد



و میگرد که من خانه را فروخته ام نه نفوذ و دین من شتر می گفتم که من خانه را با غله آن خریدیمیت و نام این نفوذ و نفوذ من دارم چون  
 این مقدمه باز در محله عدالت راجه رجوع گشت و در دو طرفین بر عکس وضع نخستین ظهور پیوست دانست که بر شترگی او ضاع مردم بنا بر اثر  
 دور کجک است ازین جهت دلی از تعلقات برداشت و ایضا در این ایام خبر ملاکت تاجه می داد و این و رفتن سر کیش و بلجید رازین  
 جهان بشیر حیکه در مهابارت هم قوم است بسمع راجه بد شتر رسید قبای حیات در برین تنگ آمد و عالم در نظرش تاریک گردید و با خود قرار داد که  
 ترک سلطنت نموده توشه آخرت را سازد

### ذکر سلطنت پرچیت بن ابهم بن ارجن ترک تعلقات پانڈوان

لذا پرچیت بن ابهم بن ارجن را که از اولاد بهرنج برادر غیر از و وارث بنو ذقشقه فرمانروائی بر پیشانی کشیده و چچیه بن دهر ترانست  
 را نوید از علییه گردانیده ترک جهانباتی نمود و گوشتواره از گوش و حمالی جواهر از گردن و بازو و لباس شاهی از تن بر آورد و پوست جهت  
 پوشیده و ادراش نیز متابعت او کردند همه با اتفاق یکدیگر از شهر سر آمده رولصبر آنها و ندمردان و زمان عقب ایشان بدین وقت رسید  
 گریه میکردند راجه همه را اولاد ناموده و داع کرد و بهرنج برادر و دو پسر زوجه ایشان بجانب شرق روان شده سیر ولایت بنگاله  
 و آنگه و خود در دکن آمدند و تمام آن ممالک را گشته بجزات رسیدند و از آنجا بدوار کا آمد و بیاد پر کیش و بلجید گریه با گردند از آنجا  
 سیر ولایت ششمه و ملتان و پنجاب نموده در کوه بدری رفته با فانات شاقه کشیدند و بکفارت خصمیان و ابراز کسان که برادران خویش  
 را کشته بودند و باراد کوه برف که آنرا هانچل گویند فرو شستند و ابدان خود را بکشته ده پستانی مانند برف گذاختند و در دنیا نیکانسه و در  
 آخرت رتبه بلند یافتند مگر راجه بد شتر در برف گذاخته نشد باید آن منبر سے میر بهشت رفت اسیاست میزند و هر دند نیکی است  
 چنین نیکانسه برده کسب و زهی نیکانمی که تا این زمان چو خورشید روشن بود نام شان به ایام سلطنت گویان و پانڈوان لغات  
 سید گریفتا و شش سال و در جو دهن پس بر شراشت به تنهای سیزده سال و راجه بد شتر بعد جنگ مهابارت کشته شدن در جو دهن  
 و شش سال است و مجموع یکصد و بیست و پنج سال می شود در زمانیکه پانڈوان را با گوروان محاربه و داد اسیران بهرنج برادر تاجه  
 در زرنگاه کشته شدند پانڈوان بسبب اولاد گسسته خاطر و شکسته دل گردیده تخم هزاران غم در مزرعه دل کاشته محض از غایات  
 انزوی امید داشتند چون تقدیر بران رفته بود که مدت تمامای فرمانروائی در نسل پانڈوان باشد لهذا بعضی از زنها می ابهم بن ارجن  
 در آن وقت که ابهم در جنگ چکابوه کشته شد محاله بود بعد انقضای مدت معهود از اطن او پسر سعادت اثر ولادت یافت نام آن پسر  
 پرچیت نهادند پانڈوان که از نسل نا امید بودند بوجو داین مولود زندگی از سر گرفتند و امیدوار بقا سے نام و نشان گردیدند و انواع دمانی کردند  
 بیست بعد نومید سے بسی امید است و در پس ظلمت بس خورشید با ست و الفقه پرچیت در صورت و میرت زیبا و در زور و  
 قوت بے مهابا بود بعد از آن که پانڈوان خست هستی بر بستند میرا راسه جهانباتی گشته با عیای مراسم معدلت و جهاننداری کوشیدند  
 داد گستر می و رعیت پرده نام خود و آبای خویش را روشن گردید پیت آسود جهان بدولت او و افروخت نظر طلعت او  
 راجه پرچیت هم مانند نیاکان خود شکار دوست بود اکثر اوقات در صحرای رفته بدان کار اشتغال داشتی و از احوال رمایا خبر گرفت و محاسن  
 عابدان که در میانان لعبادت مشغول بودند نمود سے چون مدتی بدین منظر گذشت روز سے بعد از آن معهود و بغیر شکار سیر و پانڈوان  
 و آهونی تیر از دست راجه خود بر مید و صحرا نور و گردید راجه تعاقب او کرده آنقدر راه برید که از شکر خویش جدا افتاد و از بسیار سے  
 تک و خسته و تشنه گشت بلوی آب سطرف مید و رقتار اگر ازین بر دیویشی ریاضت کیشی افتاد و بیرو ساده طاعت محکف را و به  
 ریاضت بوده اوقات غریز را در باد رب العباد سیر و فرزند آگهی از جنین اوضاع و شکوه عرفان پناهی از پیشانی نوزانی اولاد بود

محاسن سفید بر کرد چہ نور ہمیش مانند خط شاعری از نور جو رشتہ ...  
 ابیات در خاک شکفته بوستانی ...  
 عبادت کیش را دید از آن سبب فرود آمد و طلب آب نمود در ویش باز کسی مستغرق عبادت ...  
 آتش تشنگی نپخته بود باز در غضبش شعله در کشید ...  
 انداخت و از آن مکان بسکن خویش را ہی گردید و در ویش همچنان بکار خود مشغول ...  
 و گوشتہ عبادت مشغول بود آن را سزگی گفتند بے اتفاق در آن روز از عبادت ...  
 پدر سے آمد گشت با او گفت کہ راجہ پر بچیت مار مرده در گردن پدرت انداختہ رفت سزگی شنیہہ خشناک گشت و بر کنار آب رفت بعد ...  
 غسل بجناب احدیت مناجات نمود کہ سہر کس مار در گردن پد من انداختہ بعد ہفت روز چھک مارا ورا گزیدہ بر خاک ہلاک اندازد ...  
 وہای اوستجا بگشت چون از مناجات فارغ گشتہ بچیت پد رسید دید کہ بہان نمط در ریاضت مستغرق ہست و مار مرده در گردن ...  
 ادنیجہ از دیدن ایحال با د از بلند آفتد کر سیت کہ پد رش از احوال باز آمد سزگی گفت ای پد سہر کس کہ در گردن تو مار انداختہ من ...  
 اورا دعای بد کردم پد آرزوہ گشت و گفت بسیار بد کردی کہ بر چو راجہ عادل رعیت پرور کہ بندگان خدا در سایہ دولت او آسودگی ...  
 دعا بد نمودی یکی از خدیوہ خویش نزد راجہ فرستادہ او را بر بغیرین سپرد آگہی دا و راجہ بہ تماع این خبر غبتلای دو عم گردید یکی آنکہ در خدمت ...  
 عابد سواد بے از او بپا آید دوم آنکہ بغیرین مستجاب الہ عوانی بعد ہفت روز جهان گذران را پد رو د بایہ نمود و فرستادہ در ویش ...  
 زینت کردہ بہ شورت ادکان دولت و اعیان مملکت ستونی در میان دریا گنگا لیتادہ کردہ پارہ عمارت کہ رسیدن مار در آنجا ...  
 بتصور نباشد براں احداث نمود و با مصاحبان دانش پیشہ و خردمندان درست اندیشہ در آن مکان تخصص جیت و خواہست کہ زد ...  
 مقصود و ماناید و در جانشے آن جمعی کثیر از افسون خوانان و مار گیران و دیگر مستحقان مقرر کردہ قدغن نمود کہ بدون امر کسے را نگارند ...  
 کہ در آن مکان تو اندر سید و ماز و یا نیکہ در دفع سم مار مجرب بود و نزد خود موجود داشت و در آن ایام غیر از یاد رب العباد هیچ کار نہ پڑا ...  
 و احد الاخیری نخور و ناشش روز بدین آیین گذشت چون روز ہفتم در رسید چھک مار بھکم آفرید کار بصورت آدم گشتہ بقصد ہلاک راجہ ...  
 از مکان خویش را ہی گشت در اثناسی راہ دہنت نام حکیم کہ با عقاد ہنود گویا معجزہ سحابی داشت با چھک بطانی گردید بار از پد رسید ...  
 کہ کیستی و کجا میروسے حکیم گفت شنیدہ ام کہ راجہ راجہ سے بغیرین ریاضت کیشی خواہد گزید میروم تا آن راجہ را کہ از فیض عدالتش ...  
 زبردستان در مہد امین و امان ہستند بعد از آن کہ مار بگردید و او افسون چارہ گری نامی اغی گفت اکن مار کہ راجہ را خواہد گزید منم اگر ...  
 تو این قدر قدرت داری کہ گزیدہ مار را زنده گردانی بالفعل این دخت را بز سہر خویش خاکستر میازم تو افسون خود را با متحان درار ...  
 این گفت و ددختی را کہ مانند چتر سلاطین مدور و بر خلائق سایہ گسترد و دواز فایت بلندی شاخش تا بطوبے رسید و رخ او تلخ کاویز ...  
 دویدہ ابیات گذشتہ شاخ زین فیروزہ کاخش ...  
 تیر و چو بے پر خروشے ...  
 تسبیح خوانی ...  
 کہ استادہ بود درست نمودے آدمی چند کہ بر شاخا سے آفریدیم سے بر میدند و انواع طیور کہ بران آشیان داشتند و قسام ...  
 حشرات مثل مور و مکس و عنکبوت و غیر ہم کہ بالاسے او بے دویدند و ہمہ خاکستر شدہ بود مذلت بہتی تباہے پوشانید چھک ...  
 آردہ باز مشاہدہ این کار در گرداب حیرت فرورفتہ با خود گفت کہ راجہ را باقتضای اجابت رعای بد عابد بہ نمان خانہ عدم

باید فرستاد اگر این حکیم پش راجہ نرسد ہلاک او و سبوا دست فکر سے باید کرد کہ حکیم نرسد راجہ نرسد آگاہ و بیشتر راستودہ گفت کہ تو نرسد راجہ  
 بزمن میرود کہ چارہ زیر من نمودہ زوسے بگیرے ہر چہ خواہی ہمین جا از من بگیر و جیاسے خود بر گرد و بیشتر با خود گفت کہ اگر اہل راجہ  
 رسیدہ است افسون من سود نخواہد داد اگر منفعت ہم رسد چہ دانم کہ چہ خواہد بود اذ قد سے را کہ چنگ خاطر نواہ من میدہ گذار شستن  
 بر نیسید محنت کشیدن ایلوہیت و مغلوب سر من طمع گردیدہ با چنگ گفت چہ میدہ سببہ تا بجای خود بر گردم چنگ خوشوقت شدہ  
 جو ہر سبب بہا با و داد و گفت خاصیت این جو ہر آنست کہ ہر چہ از خواہی تو حاصل شود دیگر یا تو شرط منیکم کہ ہر گاہ مرا طلب  
 کنی نزد تو حاضر شوم و خدمتی کہ بفرمانی بتقدیم آن منت کشم و بیشتر آن جو ہر را گرفتہ برگشت چنگ جمعیت خاطر در ہستنا پور رسیدہ دید کہ  
 راجہ در جای محفوظ اقامت و زید و مارگیران و افسونگران و اطباء حکما بر دور آن نشستہ اند و نوع احتیاط کا جسے ہر نذ کہ احد  
 کرد آن نمی تواند کرد دید بر ہیمان بید خوان مراد دید کہ نزد راجہ آمد و رفت داشتند چنگ فرزند آن خود را طلبد شبہ ہر یک را بصورت  
 بہمن آراستہ بدست سیکہ میوہ داد چون بہمنان منوح نبودند ز بانان نگاہ بانان اجازت گرفتہ اندرون فرستند خود بصورت کرک خردی بر آمدہ در میان  
 یکی از میوہ ہانگہ بہت فرزند آن خود دادہ بود نشستہ بہنانش گشت فرزندانش کہ بصورت بہمنان شمشل شدہ بودند نزد راجہ رسیدہ دعا کردند و میوہ ہا بطریق  
 تحفہ گذاریدند راجہ بیوہ را با مراد و زرا بخشد منجملہ آن یک میوہ آخرین کہ در آن چنگ بہنانش بود بر آورد و چنگ بصورت کرک خردی بر آمدہ راجہ آن کرک  
 را دیدہ بخاطر آن گفت کہ بہت سود کہ در پیش زادہ گفتہ بود گذشت اکنون آفتاب فرو میرود و اغلب گفتہ آن بہمن ماید و نوع نشو و چہ جبکہ بہمن  
 کرک چنگ با و مرا بگذرد کرک برداشتہ برگردن و نما در آن وقت چنگ خردی در او غایت محنت و مہابت ظاہر کردہ بر راجہ چہ پدید گردن خود را بلند برداش  
 و سر خود را گردن آویختہ گریزد و مشوہ ہو گشت و از نا شیر زہر آن مار در آن مکان آتش گرفت و بہمنان کہ در صحبت راجہ بودند تعجب  
 از آن جانگر بختمند و قہارم آن خاندان مع راجہ بسوخت و دستہ کہ بران جانی برای بودن راجہ عمارت کردہ بودند بعد مہ افتاد کہ آوازی چہن  
 صد ساعتہ از او بر آمد در آن شب ساکنان ستنا پور را کمال ہشت خواب نکردند روز دیگر چہ سوختہ راجہ را بر آوردہ در آب گنگ  
 انداختند چند روز کہ راجہ در آنجا مترصد مرگ بود با سخل با جگر احوال اسلاط خولیش و بیدانت شاستہ کہ بزعم ہنود استماع آن شہر  
 نجات از تعلقات ہست و قہج رستگار سے از غدا بعتقی و کتاب نہا گوت کہ مشتمل بر جلال معلوم و متضمن احوال ہر یک ریش نرسد آریا  
 ہنید معتبر و بزرگتر است اشتغال میدہشت و جامع آن سکھ دیون بیلید یو در ہمان ایام است کہ در آن مکان آنس صحبت  
 رفیق آنجمن بود و از آن زمان در ہندوستان و ہندوان مشہور گشتہ مدت سلطنت راجہ پرجیت شصت سال

ذکر سلطنت راجہ جنینی جی پسر راجہ پرجیت

بعد از آنکہ راجہ پرجیت بموت گذشتہ شد رخت ہستی بر لبست امر او و زرا با اتفاق راجہ جنینی جی را کہ خلف بزرگ او بود چہن  
 پد گردانیدہ کہ خدمت بر میان بستند و اطاعت او را سعادت شمرند این راجہ با وجود خرد ساسے آنچنان ضبط و رباط احکام  
 سلطنت و بندوبست اطراف مملکت کرد کہ احدی را با آسختلف و انحراف نماند و رعایا و بر آید و مہد امن و امان آسودند گویند  
 بعد چہ گاہ راجہ در ولایت شمال لشکر کشیدہ فرمان روایان آن دیار را بعد محاربتہ مطیع و متعاود خود گردانید و مالک مقبوضاتہا  
 در قبضہ خویش آوردہ مراجعت بدار السلطنہ ہستنا پور نمود درین ایام جز کار نام مایدے کہ در زمان خویش فضل و کمال  
 مشہور بود مجلس راجہ در آمد راجہ در وطن ماید از سعادت خود شمردہ کمال احترام بجا آورد ماید گفت کہ ای راجہ راجہ جانی  
 را کہ با تو بیچ بدست نکرده اند در سخاندن و ولایت آنها گرفتن و محاربات کردہ بندہ ہاسے خدا را کشتند و مالک را پامال خواہد  
 نمودہ مظلوم دنیا و آخرت اند و ختن بہ خوب دادر کہ بیخود سے پسندی امر بہکہ بر ذمہ بہت تو لازم و تقدیم آن وسیلہ نیکیا می دنیا

ذکر ایضاً چندی سنجید بر راجه پرت

در جمله سعادت محیی است بخاطر تیر سدر لیمو رسید آن کار ضروری گرد است که مرا باید کرد عابد فرمود پرت را که نجابت نیکو کار بود  
 بود تکیه بدگشته و تو با وجود قدرت بقوت انتقام خون پدر بخاطر سنجید و رسته اگر عموں خون پدر تکیه در انتقام رسائی نام نیک  
 تو تا انقضای زمان پایدار خواهد ماند راجه رگفتار عابد شکر دو آنبا از دید ما سے او فروخت و خون غیرت در دوش جوشید انتقام پدر  
 بخاطر آورد که تکیه راجه ماران خاکستر گردید بلکه شخم مار و از دبا از مزرقه هستی برانما زود بنایمین اندیشه دانایان زمان و بر بهمان سید  
 که در افسون دانی و سید خوانی نظیر عدیل نداشتند و بر عم سب و بقوت افسون حکیمان با ما سے راجه زمین آوردن می توانستند  
 بلکه آفتاب و ماهتاب زانمحر کردن سعید نداشتند بدگاه خویش حاضر آورده مصالح و پیک کشتن پامان آنچه مطلوب بود همه را نمود  
 کرد با اتفاق وزیر او بر بهمان افسون دان آتشی عظیم ترتیب یافته افسون خوانی آغاز گردید از تاثیرات افسون و طلسمات مار و از جا  
 بی اختیار از سوراخ خانه زمین و مغارای که کوه بلکه از عالم بالا تحت اثر برآمده پروانه وار خود را بران آتش سبزه زینهار زده  
 هلاک میشدند اول بخت هزار مار آنگاه سوخت بعد یک یک پس از آن باز دهنگ پس نیک کبود راجه بانان نوبت نبوت ده کمرور  
 بعد از آن مارها سے بی شمار رسیدند خاکستر میشدند از آنجمله جمیع پشه اسپ بودند فرقی همان قبل خرطوم داشتند ذکر است راجه  
 آدمیان گوش بینی و دهن بود اکثر سے دوسر و سسر و چار سر بودند و بعضی بمقدار یک کره و دو کره و سه کره دراز بودند و بعضی  
 هر صورت و شکل که میخواستند بر آید و بهر جا که اراده میکردند میرفتند ازین قبیل طوائف ماران آفتاب و خند که از زمین  
 بدن ایشان جو باروان شد و تو اثر آتش نجابت بلند گردید و دو آن بگردون گردان چسپید و از تصرف افسون بر بهمان  
 ارکان جمعیت سیکه آنگ که بقول بر این بنود که زمین بر یک سر از هزار سر خود گرفته است احتمال افتاد و آن حامل غلبه خوا  
 که در دوش خود را از زمین نسک ساخته مخلوق می گرداند و خود را با اصناف خود دران آتش سوزان اندازد لیکن چون اراده این  
 جان آرا بران رفته بود که ارض غیر آکیا رگ گمنزلت و تخم ماران بالمره متماصل نگردد سیکه ناگ بمکان خویش نمکند در آن  
 استیک نام دروشی بر همین که صاحب فضل و کمال بود در آنجمن راجه وارد گشته بعد از ادب سے دعا و شاشفاعت ماران نمود و شش  
 تقصیرات بزرگ آنها نمود و با استدعا سے آنی دروش شعله آتش غضب راجه فرو نشست و بقیه ماران از آن آتش جانستان سلا  
 ماندند بر سر بر اینند که تکیه ماز نیز که این آتش انتقام برای او افروخته شده بود و اقصاف ماران بطویل او خاکستر گردید و شش  
 عابد نجابت یافت و اکثر بر آنکه تکیه با ماران دیگر هلاک شد راجه بعد از فراغ اینکار مجلسی عالی ترتیب داده چندین هزار بر زمین بر طعام  
 و خالی و نفوذ و ظروف طلا و نقره مرحمت ساخت و حکام اطراف را که درین جشن حاضر شده بودند و از منصفیات در حال بر کیدام  
 بجا آورده خوشنود مرخص فرمود القصد بعد از فراغ این امر راجه با انتظام مهم جانبنانی اشتغال ورزید و با بیار سے عدالت  
 بوستان عالم را رونق و طراوت بخشید پس آرا القضا سے مدتی ستادی بیاسدی و در آنجمن او گشت راجه از آن دانی اسرار  
 سوال کرد که اجداد من یعنی پاندهوان با وجود آتش خداداد و سله بقائی عمر و دولت دانسته چرا غم محاربه با تجارت خرم نموده  
 باعث خون ریز سے برادران و اقارب و قاصد هلاک اکثر سے حیات گشتند بیاسدی و لب پیا سنجید و کلا بارادت ایندی اینجست  
 بود و منصفه طور رسید راجه گفت که آنبا با وجود این همه کمال و قدرت این شعنی راجه چاره نکرده بیاسدی و جواب داد که از آنجه نیست  
 که تقدیر آفریدگار بر آنکه تواند نمود هر گاه از امر خداوند مجاز سے مجال نیست از اراده خداوند حقیقی که ایبار است که عدول تواند کرد  
 با فضل امر سے از پرده غیب بردست تو طایر شد نیست و تو بان گناه ما خود خواهی گشت من علاج آن بتوسگی می آگر منیوا سنی  
 آن امر را که در باب تو تقدیر بران رفته است جاره کر سے کن راجه در گرداب حیرت فرو رفته پرسید که آن چیست خدا را بر حال من

و علاج آن بفرمانا در تدارک آن بنیل جبه خود نمایم عیبت علاج واقع پیش از وقوع باید کرده در پنج سو و پنجاه و بیست کار از دست  
بیاورد و بیست و پنج گوی گفت که در فلان تاریخ سو و اگر شایسته اسپ زبیا منظم خوشتر ام بر درگاه تو بخواهد آید و باید که تو آن اسپ را بنظر  
خویش در بیارسی و بر تقدیر دیدن آنرا خرید کنی و در صورت خریدن بر آن سوار نشوی که اگر سوار خواهی شد آن اسپ نیز ابله تو قوت  
در نیامدنی خواهد بود و در آن بیابان غورتنی صاحب جمال بنظر تو خواهد آمد باید که بتلاش حسن او نشوی و او را در نزد علاج خود نیارسی  
و بر تقدیر تو هیچ و او را در دوش بخانه محکوم حکم او نشوی و بدینکه آن خورتن را در خانه آورده ما سوار امزشن خواهی کرد و بدینکه ای عظیم از تو  
ظهور خواهد رسید بیاید و بعد از آن ظاهر این معنی از نظر قاضی شد قضا را در روز سه وقتا جرعه اسپ مخصوص بر درگاه آمد و آنجا حاضر شد  
اسپات جو وحشی گورد در صحرانگاوره جو آبی مرغ در دریا شناور به بوقت حمله برق آسا جهنده بگناه پویه چون هر صرد و نده به بگریخت  
نگذشت تا زیاده برون جستی زمینان زمانه به طوائف انام از خاص عام بواسطه دیدنش از دحام آوردند و این خبر بر پادشاه رسید  
چون امر از پرده غیب نا ابر شد بی بود قضا نقاب بر رویه غسل و دوش را جدا انداخته بدان دشت که بی اختیار برای دیدن اسپ  
از حرم سر آفرید و آن اسپ دید در نهایت خوبه و زیبائی دید و نامل بران سوار گردید و بگریخت و آنکه اسپ بر آید آن اسپ برق رفتار  
راجر را در بیابانی بی پایان رسانید و در آن بیابان هواناک رسیده متعجب شد و بر خود لیزیده چپ و راست دو دید ناگهان نازینی چنانچه  
سازد که رنگ ماه چارده توان گفت بنظرش در آمد را بگریخت و دیدن خود کردید و بنشاید ادا ساس نازین و گفتم شیرین او زیاد در تیر متبلا  
گشته بهانجا باین خود با او عقد و حیت بسته آن خرمن گل را حاصل و اگر کشیده چست برگرفت و لیا تقدیم مراسم زفاف بدار سلطنت او  
از جمیع نسوان حرم سرار تبه او عالی تر ساخت و رانی ساخته بکار رانی پرداخت و چنان محکوم او کردید که سر مو خلاف امرش عمل نمی آورد  
اتفاقاً روزی جماع بر بهمنان برآمد که راجه انواع مطعومات شیرین و خوش و نیکین تو سرش بقصد حصول ثواب پیش آنجا حاضر آورد  
حیث خورشدهای الوان از اندازه بیش به سحر آنها زین نهادند پیش به آنجا آمد از هر جنب مقدمه بکام خویش میرسانیدند و در آنجا  
این حال همان رانی که باعث صد گونه بلا و سربایه آنها بود و با هزاران کرشمه و ناز از پرده بیرون آمده بر بهمنان جلوه گری نمود و جماعه  
بر بهمنان بجز در نظاره آن ماه پاره فریفته جمال ارگشته دشت از طعام بار کشیدند و مانند صورت بی جان در تاشای حسن او چهران مانند راجه  
از مشاهده آن حال شمناک و قاصد هلاک آنها گردیده نماند بر بهمنان با در طرفه الحین باناک برابر و مفقود الحین و الا ما شرکد اینده بان  
خون نافع و بال و کمال دنیا و عفتی اندوخت سعدی بنیت چو خشم آیدت برگناه کس به تا مل کنش در عقوبت بس به به تندی  
سبک دست برون به تیغ به بدنمان گرد پشت دست در بلیغ بعد از وقوع این امر راجه متنبه گشته انوس بسیار گریه و زاریه آغان  
کرد و تخم ندامت بر مزوره دل یکاشت و پشیمانی او سود نداشت در آنحال بیاس دیو حاضر گشته گفت ای راجه با آنکه من ترا ازین امر  
آگهی داده بودم چرا متکلب این امر شدی راجه زبان بجزر خواهی کشود و بختنوع و خشوع التماس نمود که الحال توجه فرموده راه تدارک  
باید نمود که بوسیله آن در آخرت به حقیقتی ما خود نشوم بیاید یو گفت چاره این است که تصدق بسیار نموده کتابها ببارت با که  
شبیه اسرار حقایق و ایزد پستی و مشهور احوال پاندهان حکایات بدانه دیگر انشیع دل صفا کنی راجه الامر بیاید یو خزان و دقان و سایر احوال فقیر و محتاجان  
خیر کرد و حکایت که از زبان ما شنیدیم بیاید یو بپوشش دل شایع نموده از مقامی بر ادرت حبت انسان با کتابها ببارت و در عالمی مشهور و شایع گردید  
به انفران از امور است بیاید یو با نظام مہام جانده ارقام و رزیده بعد بقضای علی عود در آنحال خود مدت سلطنت او پیشا و دو چار سال

ذکر سلطنت راجه احمد غازی و غیره اولاد پانده ان بطریق اجمال

راجه احمد بن راجه جنی جی چون از ابتدا سے راجه احمد احوال نسل پانده ان از کتب مفصل معلوم نہیں شوی اسامی بہر سبب

پدرش پادشاهان سلطنت که از بعضی نسخ منظر در آمده صمیمه این محصور نمودن و کتبتوران اخبار سزاوارین با صی با ابی دادان مناسبت و هشت  
 انقصده بعد حلت راجه جنی سے ملت بزرگ او راجه احمد جانشین گرفته جهان آرا گردید و بان نیاکان خویش طریقه رعیت پرور سے  
 فرادگستر سے در پیش نمود مدت سلطنت او هشتاد و دو سال و دو ماه راجه آدین بن راجه اسمند مدت هشتاد و هشت سال و دو ماه و پنج  
 روزگ جانیانی و زینت سر پر کشور ستانی بود راجه مهاسج بن راجه آدین هشتاد و یک سال و یازده ماه بر تخت فرمانروائی تکیه و اورا  
 حیرت بن راجه مهاسج مدت هفتاد و پنج سال و دو ماه و یک روزگ نشینی کرد راجه دشت و اس بن راجه سرتخته مدت هفتاد و شش سال و سه ماه  
 کوس سلطنت توخت راجه اوگر سین بن راجه دشت و ان مدت هفتاد و هشت سال و هشت ماه شود جهانگیر سے در همدشت راجه سورین  
 بن راجه اوگر سین مدت هشتاد و سال رایت فرمانروائی برافراشت راجه سدشت سین بن راجه سو سین مدت شصت  
 و پنج سال و دو ماه اعلام جانیانی برافراشت راجه زسی بن راجه سو دشت سین مدت شصت و نه سال و پنج ماه تا جو راجه پرچمیل بن راجه  
 زسی مدت شصت و چهار سال و هفت ماه جانیانی کرد راجه سو پنجه پال بن راجه پرچمیل شصت و دو سال و یک ماه سرنگلگه اوسے بزاور و  
 راجه نر سو پو بن راجه سو پنجه پال مدت پنجاه و یک سال و یازده ماه در تمام سلطنت کشید راجه سو جر تخته بن راجه نر سو پو مدت چهل و دو سال  
 و یازده ماه راه سرور کے نور و پد راجه محبوب بن راجه سو جر تخته مدت پنجاه و هشت سال و سه ماه تلج جهاندار سے بر سر گذاشت راجه سو بن  
 بن راجه محبوب مدت پنجاه و پنج سال و هشت ماه ز نام فرمانروائی ذکر گفت داشت راجه مید باوسے بن راجه سو بن مدت پنجاه و دو سال  
 حتی و علم بود راجه سرون چر بن راجه مید باوسے مدت پنجاه و یک سال و هشت ماه راجه بھیکم بن راجه سرون چر مدت چهل و هفت سال و نه ماه راجه  
 پارتخه بن راجه بھیکم مدت چهل و پنج سال و یازده ماه راجه دسوان بن راجه پارتخه مدت چهل و چھ سال و نه ماه راجه اوتی بن راجه دسوان مدت  
 چهل و چهار سال و دو ماه راجه اخی بر بن راجه اوتی مدت پنجاه و یک سال و راجه دنه پال بن راجه امنی بر مدت سے و هشت سال و نه ماه راجه  
 ذر سال بن راجه دنه پال مدت چهل سال و سه ماه راجه شیباک بن راجه در سال مدت سے و شش سال ز راجه بھیم بن شیباک مدت پنجاه و هشت  
 سال و پنج ماه سرور سے نمود چون وقت بر سپر او راجه بھیم بن راجه بھیم رسید او در سر انجام مہام سلطنت بست و ز زیدہ بتقدیم امور  
 مملکت نمی پرداخت دلا ابالی میر سیت چون سلطنت را غفلت و بے پروائی دشمنی تولیت پادشاهی که غفلت و زرد و بے پروا زیدہ پادشاهی  
 سلطنتش دیر نیاید بلکه ذنگانش زود بر آید بیست چوبه بانان زینت قوامی ملک بود و هر سر سے را تمنای ملک نه امر او وز را سرفرازی  
 اطاعت او تافته بوزیرش که دست تقدیر سے در امور جانیانی و خزان و دفائن و دیگر کار خانات قوشے داشت در ساختند و زیو طبع  
 سلطنت و حب دنیا سالک سالک بے حقیقت و بیوفائی گشته راجه بھیم بن راجه سریر آرا سے فرمانروائی گردید مدت سلطنت راجه بھیم  
 چهل و هشت سال و یازده ماه بود از بنجائسل بانوان که از ابتدای راجه بدشتر لغایت راجه بھیم مدت یکتر او هشت صد و شصت و چهار سال  
 سے تن بطنا لعل بن فرمان روا سے کرده بود و ذن منقطع گردید و امور جانیانی بر قوم دیگر منتقل گردید +

ذکر انقطاع سلسله پادشاهان و رجوع سلطنت بر راجه سو و اولادش

راجه سو و اگر از پادشاه وزارت بود و سلطنت رسید بعد انام کار راجه بھیم بن بر تخت جهاندار سے جلوس نمود و سر انجام مہام سلطنت  
 اشتغال داشت چون احوال تنب این راجه اولادش نیز مفصل ظاہر نیست اسم هر یک از اولاد او زمان سلطنت آنها گشت  
 راجه سو و اسفندہ سال و چهار ماه راجه سو سین بن راجه سو و العبدید چهل و دو سال و هشت ماه راجه سو سین بن راجه سو سین پنجاه و دو  
 سال و دو ماه راجه تنگ ساه بن سو سین چهل و هفت سال و نه ماه راجه برجیت بن راجه تنگ ساه سی و پنج سال و یازده ماه راجه در بھیم  
 بن راجه برجیت چهل و چهار سال و سه ماه راجه سو د پال بن راجه سو د پال مدت سے سال و نه ماه راجه سو د پال بن راجه سو د پال چهل و دو سال

بن راجه سو سین بن راجه سو

دو ماه راجه سیم بن راجه پرباه سی و دو سال و سه ماه راجه امیر بوده بن راجه سیم بن است و هفت سال و چهار ماه راجه مین پال بن راجه امیر بوده است  
 و دو سال و یازده ماه راجه سیم بن راجه مین پال چهل و هفت سال و هفت ماه راجه پرباه بن راجه سیم بن است و پنج سال و پنج ماه راجه  
 بدھل بن راجه پرباه بعد جلوس برادرنگ جهانبانی بعیش و کامرانی پرداخته از امور ملک غافل گردید و نیک خوردن و بد خوئی و بدگویی شعار خود  
 نمود و از کثرت تنگ بپوشش بوده بالمراد وزیر اسلوک نام پنجا پیش گرفت بالجمله راجه مذکور از افراط تنگ به ابرکان خود لیس طریق که بناید سلوک  
 داشته از مهمان جهانبانی نهایت غفلت و رزیدو پرباه وزیرش قابوس وقت یافتگی کارش با تمام رسانیده مالک مملکت گردیدند  
 سلطنت راجه بدھل نسی و یک سال و هفت ماه از ابتدای راجه لسر و که بعد نسل پانڈوان سلطنت رسید لغایت راجه بدھل  
 چهارده تن مدت پانصد و یک سال فرمانروائی نمود جهان گذران را پند و کردند از پنج نسل راجه لسر و انقطع گشته امر سلطنت  
 بقوم دیگر انتقال یافت بمیت تنگ و بدروزگار و دیدیم و گذشت که افسانه این و آن شنیدیم و گذشت \*

**ذکر انتقال سلطنت از نسل راجه لسر و او ز میر راجه پرباه وزیر راجه بدھل**

راجه پرباه که از پای وزارت سلطنت رسید زمان دولت او سی و پنج سال راجه جناب سنگه بن راجه پرباه مدت سلطنت او است و هفت  
 و هفت ماه راجه شرکمن بن راجه جناب سنگه مدت سلطنت او است و یک سال راجه مهیت بن راجه شرکمن مدت سلطنت او است و پنج  
 سال و چهار ماه راجه بهابل بن راجه مهیت مدت سلطنت او سی و چهار سال و هشت ماه راجه سروپ مدت بن راجه بهابل مدت سلطنت  
 او است و هفت سال و سه ماه راجه مترسین بن سروپ مدت سلطنت او سی و چهار سال و سه ماه راجه سکھدان بن راجه مترسین  
 مدت سلطنت او است و هفت سال و دو ماه راجه جیل بن راجه سکھدان مدت سلطنت او است و هفت سال و دو ماه راجه کلنگ بن  
 راجه جیل مدت سلطنت او سی و نه سال و چهار ماه راجه کلنگ بن راجه کلنگ مدت سلطنت او چهل و شش سال راجه شرکمن بن راجه  
 کلنگ مدت سلطنت او هفت سال و یازده ماه راجه جیون جات مدت سلطنت او است و شش سال و نه ماه راجه مری چک بن راجه  
 جیون مدت سلطنت او سی و دو سال و دو ماه راجه بیرسین بن راجه مری چک مدت سلطنت او است و شش سال و دو ماه راجه آدیت  
 بن راجه بیرسین چون بر تخت جهانبانی نشست با تقنا سے مستی بزنانی و غرور فرما زوانی غفلت را کار فرما گشته بعین و عشرت  
 پرداخت و دائم در حرم سدا بودن شعار فرود ساخت چون سب پر وائی راجه خاطر نشان عالمیان گردید و تسلط و سرکرا جها سے  
 سعت و عروج آنها بمبارج سلطنت نیز مشهور گشته از معمولات بود وزیر پرتز ویر لشوکت استیلانی که داشت راجه آدیت را از کرا  
 ملک میتی گردانیده بر سادہ سلطنت تکیه کرد مدت سلطنت راجه آدیت است و نه سال و یازده ماه از ابتدا سے راجه پرباه تقا  
 راجه آدیت شانزده تن مدت چهار صد و چهل و شش سال با مور سلطنت پرداختند و از پنج نسل راجه پرباه متقطع گردید \*  
 سرانجام گیتی همین است و بس \* و فانی نگر دست با هیچکس \*

**ذکر انتقال سلطنت از اولاد راجه پرباه به وند پیر و اولادش**

راجه وند پیر از پای وزارت بر تبه سلطنت رسیده مدت چهل و یک سال و شش ماه جهانبانی نمود بعد از آن کوش جلوت نوشت  
 راجه سیم و هج بن راجه وند پیر مدت چهل و پنج سال و سه ماه سلطنت پرداخته ازین جهان رفت راجه میگنگ بن راجه سیم و پنج  
 مدت چهل و یک سال و دو ماه کامروای جهانبانی بوده دنیا را پند و نمود راجه مهاجده بن راجه مهاگنگ مدت سی و سه سال همانند  
 نموده درخت هستی بر بست راجه ناتھه بن راجه مهاجده مدت است و هفت سال با مور سلطنت شتغال و رزیدو پرباه پیمانہ زندگی لسر نیز کرد  
 راجه جیون راج بن راجه ناتھه مدت چهل و پنج سال و هفت ماه بجاسے پانڈوان و ادیت حیات بجان آفرین سپرد و راجه و سیمین

بن راجه جیون راج مدت سی و هفت سال و پنجاه و اربانی نموده دهانت کرد و راجه اسدیل بن راجه او دسے زمین مدت پنجاه و یک سال فرمانروائی نموده راه آن جهان گرفت راجه راجپال بن راجه اندجل بعد جلوس بر او رنگ جهانبانی که همت به مملکت ستانی بر بست و بسر خج شجاعت اکثر ولایات سخر کرده فرمانروایان را فرمان پذیر بخش کرد و اینداز اینجا که دنیا با ده لیت پر زور و شور و نش او سر اسر سخت و غرور راجه مذکور بود و شکر و قنطاریا جات سے اطراف زندگی بیدستی که دن آغاز نماید و کسی را بخاطر خود دنیا ورده با همه کسها بنحوت پیش می آمد و قفا و اعیان دولت از دست او بجان آمد و باه و فغان بے گذرانیدند و با پیر صاحب ثروتے توسل جستہ اورا دلالت بہ نردونیا سخراب می نمودند تا آنکہ سکونت نیامد که قلیلی از ملک دامنه کوه کنون در دست دہشت و از خراج گذاران راجه بود با غوا سے امر امی دولت و وزیر مملکت پر سر راجه لشکر کشید و باقتضای ارباب ایندی شکونت غالب آمد و راجه راجپال در زنگاه گشته شد ایست چو نیر و فرستد خداوند پاک بچو کرماری بر ارد پاک که در جنگ میزور از خترست چنانکه کج و کسکرا مدت سلطنت راجه راجپال بست و شش سال از ابتدای راجه دندسر لغایت راجه راجپال مدت صد و چهل سال فرمانروا سے کردند و از اینجاسلسله راجه دندسر منقطع کردید و امر سلطنت بر راجه سکونت انتقال یافت نتعدی نسبت بعین نامور وزیر بن دفن کرده اند که نسبتش بروی زمین یک نشان نماند

### ذکر رجوع سلطنت از سلسله راجه وندسر بر راجه سکونت و از راجه سکونت بر راجه کرج

راجه سکونت چون والی سلطنت و مالک ممالک گردید مغرور گشته با امر او وزیر اسلوک ناپنجار پیش گرفت و بادا که سلطنت او در گوارا نیفتاده بر روز آورده و از خودش برد از اینجا که جهانبانی وابسته با خلاق حمیده و صفات پسندیده و حوصله فراخ و همت غاسل و نیت درست و شجاعت فطری و سخاوت جلی و عدالت راست و عواطف لائقه است و راجه مذکور از این صفات خالی و نه است پست فطرت کم همت و تنگ حوصله کم ظرف بود کار را بیکه شایان فرمانروایان و سزا سلاطین نباشد لعل سے آورده این حال با این معناد بود که اکثر شش سے نمود و در نشه آن سراز پانچناخته غافل و غافل سے گذرانید و از روزه بچید سے بار عیاد بر ایاره است نسیره طریقه جو رجوع پیش گرفت چ پیت ملکدار سے لعل و داد بود و ظلم و غلبه سے چراغ باد بود که ارکان دولت اعیان مملکت که از سلوک ناپنجار شش خوش نبودند در اندک فرصتے از و منحرف شدند حکام یواحه بین احوال سے برده راجه کرج حاجیت والی او بعین باشکر ظفر اثر و عساکر نصرت فرستوه اندر پیت کردید راجه سکونت از استماع این خبر صفوت پیکار رازار استه آماده مدامه گشت هر دو لشکر با هم پیوسته آتش کارزار برافروختند راجه سکونت در زنگاه گشته شد و راجه کرج حاجیت مظفر وندسر گشت پیت غزالیکه جوید نیر و پلنگ و شو و خاک از خون اولاد رنگ و تدر و سے که بروی سراید جهان به پیکار شاهینش آیدگان مدت سلطنت راجه سکونت چهارده سال

### در بیان ولادت راجه کرج حاجیت

در شرح احوال او اختلافات بسیار مسموع شده در اکثر نامه و بعضی تواریخ دیگر مرتب مست که ابا عن جد فرمانروای او بعین بود پیش گند بر سپین نام دہشت اما آنچه صاحب ترجمه سنگماستی می که مشتمل بر احوال آن راجه قوی اقبال است بقل آورده نیست که قوی ایند فرمانروا سے عالم ملکوت در مکان خوشین بر مظهر بونظا آمد استه داو عیش و نشاط سبب در ان محل گند بر سپین بر امیکے از جوان که بزبان سنهوان آنرا ایچرا گویند و در ان سخن رقص سے کرد و متبلا گشته گناه عاشقانه نمود انداز این جیت که آن جور منظر نظرش بود از معانته این حال بر آشفت فرمان فرمان جلال در باره پس خود معانی بد کرد که از عالم غلوی فرو افتاده



بجان سہلی دراید و روزانہ بصورت نرہ شبانہ آدمی پیکر بودہ باشد ہر گاہ راجہ از راجہ سے پہلی جنہ خیرے اور ادراش لبوزاند  
بصورت اصلی خود را آمدہ از عالم ناموت بعالم ملکوت کہ مسکن مالوف اوست در آید بجان زمان گندہ ہر سپین از جای خود افتادہ بصورت  
خرے در تالاب متصل دہارا گرسے دکھن کہ راجہ دہارا مر زبان آنجا بود افتادہ و در آب آن اقامت ورزیدہ بخاطر آورد کہ دختر راجہ  
این دختر را باید خواست تا بوسیطہ او جنہ مذکور سوختہ گردد و ازین عالم انتقال ملک خود کردہ آید و زین فکر بود کہ ہر سپینی بقصد غسل برکنار  
تالاب رسید گندہ ہر سپین آواز کرد کہ ای ہر سپین من گندہ ہر سپین سپہ اندرام و درین آب اقامت دارم ہر راجہ این ولایت پیغام  
کن کہ دختر خود ہمین دید و ہر مقصد یک خواستہ باشد بانجام رسانم و از زین امر انحرافات نماید این شہر از زیر وز بگر و ہر ہمین در آن  
ہر سپین آواز افتاد کہ چون دوسہ روز علی الاتصال ہمین آواز از ان تالاب شنیدنا گتیر راجہ را برین امر غریب اطلاع داد و راجہ تعجب  
نشستہ نمود کہ کار تالاب آمدہ این آواز ایو اسطہ بگوش خود شنیدہ گفت اگر فی الواقع تو گندہ ہر سپین سپہ اندری و قدرت  
ہر راجہ مرام من در ای فی الفوجہ آہنی ہر دو این شہر است سازتا بر قول تو اعتماد کردہ دختر خود را با تو تزویج بکنم گندہ ہر سپین  
قبول کردہ بدون مساطت ہمارہ و حصار روین با شہر کام تمام دور و شہر پدید آورد و سونح این سانحہ غریبہ باعث تعجب قلائق  
گردید و راجہ حیران ماندہ بوجوب فرار و دختر خود را در زوجیت گندہ ہر سپین داد و الہامی وعدہ نمودن ناچار دانست و برکنار  
تالاب آمدہ آورد کہ ای گندہ ہر سپین از طور این خرق عادت گفتا ترا تصدیق کردم از آب بیرون بیابا بر طبق وعدہ دخترا  
ورفتہ تو دور آورم گندہ ہر سپین بہ تلماع این آواز بصورت خرسے از آب بیرون آمدہ خود را نمودہ اچہ از دیدن او در گرداب حیرت افتاد  
و غرق عرق خجالت گشتہ با خود گفت اگر دختر را باین خریو ندکنم از شہادت و بدگونی امثال و اقربان اندیشہ دارم و اگر انحراف و رزم  
این اندر سپہ رستے دارو کہ مرا و اہل شہر را بر خاک ہلاک خواہد آمد فلند گندہ ہر سپین ہر مانی ضمیر راجہ مشرف گشتہ گفت ما را در پیکر خرسے  
دیدہ غم مخور حکمت آفرینکار بران رفتہ کہ روزانہ بدین ہمیت باشم و شبانہ بصورت آدمی برے ایم بالضرور راجہ را مرشس یارک عدول  
نیافتہ دختر خود را بقدر زوجیت او دور آورد و گندہ ہر سپین روزانہ با پیکر خرد و طولیہ گاہ میجوڑ و شب بھیم انسانی در آمدہ بھر مہر آراہ رفتہ  
بازو بد خود پیش و عشرت میگردد اما راجہ دہارا از شہادت طاعنان بجان آمدہ فخل و متفعل سے بودہ ہمیشہ در چارہ آن میکوشیدہ نوبتی  
گندہ ہر سپین بطریق سحرول وقت شب جنہ خرسے گذارشتہ درون عرم سہ ارفندہ بود راجہ قابو یافتہ و در طولیہ آمدہ و جنہ خرسے او را بدست  
آورده و دانش سوختہ خاک تر گردانید گندہ ہر سپین ہمان وقت از عرم سر بیرون آمدہ گفت کہ ای راجہ وقت تو خوش باد کہ برین حساب  
کردے و ازین بلیہ نجات بخشیدی اندر ہمین دعا کہ وقتیکہ کردہ بود چنین گفتہ کہ ہر گاہ این کسوت خرسے مرا راجہ لبوزاند من ازین  
عالم رستگارے یافتہ بجاسے اصلی خود برگردم پیش ازین سپہ من بھر ترے نام از پرستاری ولادت یافتہ اکنون دختر تو عالم  
است بکریا جیت نام سپہ ازو بود خواہد آمد کہ قوت ہزار فیل داشتہ باشد و نام این مہر دو سپہ بر صغور و رگارتا انقراض زمان آید  
چون نھر من پد کہ دعوی من کردہ بود آخر شمارا در عالم علوسے بجای خویش باید رفت از شمار خص سے شوم این را بگفت و بجناب  
آسمان روان گشتہ از نظر غائب گردید راجہ از وقوع این ماجرا حیران گشتہ خو فی ہم بخاطر او راہ یافت کہ اگر چنین سپہی ازین خیر  
سپہا خود و درین ملک تسلط یابد سلطنت مرا خلی عطرہ خواہد بود و مقاومت با او مشکل پس نگاہبانان تعین فرمود کہ ہر گاہ دختر  
نہاید سپہ را حاضر گردانند تا کارشس با تمام رساند دختر کہ در فراق شوہر سے سوختہ باستملع این خبر غمخس و بالا گردید و تالاب غمخس  
ولندہ سپہ در سنے نیوودہ شکم خود را از کار و بردید و تا پودستی از ہم گینخت چون ایام وضع حمل نزدیک رسید ارادہ الہی برآ  
بود کہ کرا جیت بعرضہ و عود و آمدہ کار با سے شالیہ بطور رساند از شکم آن عورت بید زمرہ برآمد و لبان نو زادن گریہ آغاز نمود

حکایان همانوقت آن سپهر را ترو را چه آورد و حقیقت مردن ما و پیش از آن سپهر زنده از قلم او ظاهر نمودند و در چه بر او حال آن طفل مایه  
 مرده رحم آورد و نظر تربیت برد و انداخته به دایمهای مرضه مهربان دل سپرد و آنرا بکر حاجیت نام نهاد و در چوپوش و تربیت بهر تر مسک  
 برادر غیر مادر سے بکر حاجیت هم توجه سے گماشت چون برود کلان شدند بدین حیث که ملاقات شد و کاروانی از انصیه حال سخاوت  
 اشتغال بکر حاجیت پیدا و امارات سلطنت از بیامی ایدیداد دختر تراده او هم بود راجه و حق او زیادہ شفقت ست نمود بعد از آنکه  
 مجد بلوغ رسید ولایت مالوہ با قطن اع او مقرر گردانید بکر حاجیت التماس کرد که برادر کلان من بھر تربیت با وجود او و حکومت بنام من  
 سزاوار نیست سئوالی آنکه ایالت آنجا نام برادر کلان من مقرر شود من بوزارت او خواہم پیوسته راجه التماس او پسندیدہ حکمت  
 مالوہ به بھر تربیت داد و برادر مهربان ولایت رخصت نمود و بھر تربیت سے دوران ولایت رسیدہ شہر او بنین را در ایالت مقرر نمودہ  
 حکومت میکرد و بکر حاجیت با ہم وزارت تمام و ہشتاد انتظام ہجرت آنجا چنانچہ باید سے نمود و آخر ہر دو بر لورینہ ذریعہ دولت  
 وقت و قدر انکی اکثر ولایات قرب جو اور حیطہ تصرف خود را و در آنجا حکم آنہا را اکثر شہا لک بجاری گشت و شہر او بنین  
 وسعت یافت کہ بحول بندہ کردہ پیمانہ کردہ بود و راجہ بھر تربیت سے با اہلیہ خویش کہ آنکے نسبتا نام داشت و اثر اینکے انیز گفتہ  
 الفت بسیار بود نہ اکثر اوقات درون حرم سر اماند سے و بارانی ہمیشہ و کامرانی گذرانندہ با مورالی و ملکی کمتر سپردا ست  
 و بار کار با سے فرمانبرداری تمام بردوش بہت بکر حاجیت انداختہ اتفاسے بان نہ داشت بکر حاجیت بہ برادر بزرگ خود از راد  
 مہربانی نصیحت کردی کہ علی الدوام حرم را بسیرتون و از مہات جہاندار عنفوت و زیدین شانسبیرانی از راہ ہالت و عناد کینہ با بکر حاجیت  
 بہ رسانیدہ راجہ را بہت مہارت آورد کہ بکر حاجیت را از پیش خود اخراج نماید راجہ سلو با عقل و خاری فرمان زن خانہ برادر آنکر دیدہ حقوق  
 خدمتگذار سے چنان برادر مہربان را بر طاق نسیان نہاد و بہتر ضامی رانی بکر حاجیت را اخراج نمود و طبیعت عزیزان را کند کید زمان  
 خواہہ بکید زن شود و انا گرفتار بہ زکبید زن دل مردان در نیم بہت بد زمان را کبید رانی بس عظیم ست و زن از پہلوی چشمہ آفریدہ  
 کس از سپہ استی رگزینہ ہ ہ چون مدتی با خراج بکر حاجیت گذشت ز نار داری بقوت ریاضت ثمر سے از ہا کی بدست آورد کہ خورد  
 آن زندگانی جاودانی حاصل آورد و سر مذکور را بشورت زن خود با سیدہ کھفیل و ہمہ عیشت و راجہ بھر تربیت سے را بطریق بدیہ رسانید و برادر  
 خویش با سز گردید راجہ را بوقور محبتی کہ بازو ہم خود بود آن میوہ چان بخش را بر رانی رزانی ہمیشہ چون در دام محبت میرا آخر تر کار  
 گرفتار بود با رسانیدہ میرا نور تجلیہ لاکھا بسوا کہ پانید ز بھر عشق او بود گذرانیدہ او شاطر آورد کہ حیات آبد اورا باید کہ نیکو کردار و سیر  
 بودہ باشد مرا بہین قدر زندگانی کہ در تہہ کار سے و بکر داری گذشتہ سے گذرد و بال است این قسم ہا یا بنبر او را راجہ است کہ لطیف  
 آنرا رعایا و بریاد رکف امن و امان زندگی می کنند ہمان بہتر کہ این ثمر را بر راجہ بھر تربیت سے برسانم چون سطر راجہ گذرانید راجہ آنرا شناختہ  
 در لجه دیرت فرو رفت چون بہ تحقیق میرا خست راز نمانی رانی بر ملا افتادہ درانی معلوب یاس ہراس گشتہ خود را از بام بلند فرو انداختہ  
 بدرکات سقر شتافت و راجہ براتلک سے محبت آن فاجرہ نہایت کشیدہ بر عمر گذشتہ و اخراج برادر سے تا سفت نمود و بعضی فسخ متقا  
 رانی غیر این صورت مرقومست بوزن مذکور را از جملہ صاحب عصمتان شمر و مردن آنرا بدین روش نوشتہ اند کہ روز سے راجہ بھر تربیت  
 مقصد نیکار سوار شدہ بود و ز نزدیک موضعی دید کہ عورتی با پیکر بیاز شہ بہ نمود بھر تربیت سے نمودہ خود را در آتش سوزان انداختہ خاکستہ  
 گردید راجہ از شاہدہ این حال بہرمت مردانہ آن زن آفرین کرد و بسین بوئیس رسیدہ ما جوای او پیش رانی گذارش نمود و رانی بزرگ  
 آورد کہ ثبات محبت و فرط عصمت زنان پارسا کو بہر اقتضای آن دادہ کہ بعد مردن شوہر بلا تقلیل قالب تمی نمایند راجہ این سخن در خاطر  
 داشتہ برای امتحان عوامی رانی تدبیر سے برانگیخت روز سے کسان راجہ بھر تربیت سے او از شکار گاہ نالان و گریان تند و تیز و شہر آن

بر لب اظهار آوردند که راجه را با یوسفی کسی محاربه بر روی او دیوانه آمد راجه را بر خاک پلاک انداخت و بنا بر تصدیق قول خود کس  
 حاضر راجه را که بخون آلوده بودند بنظر رانی گذرانیدند رانی که در محبت راجه ثابت قدم و راسخ بود امتیاز صدق و کذب خیر نکرده و مجرد  
 استماع قالبی کرد و عوسه خود را که در محبت او دشت با ثبات رسانیده نیکناسی جاوید یافت بیست خوش آنکه براه عشق جان  
 به عشق است که جان باوقوان داد و در بعضی نسخ چنان نوشته اند که راجه بترسی دوزخه دشت و در دام عشق هر دو گرفتار بود و عوسه  
 از تقریب محبت میرا خور از بام افکند و قالبی کرد و انگ سینانام دشت و فاجره بدر کردار بود و اینک او خیر مردن راجه بی توقفت جان جان  
 آخرین و او نام او تنگلا بود و در عشق راجه ثابت قدم القصه راجه بترسی دوزخه دشت با ثبات رسانیده نیکناسی جاوید یافت بیست خوش آنکه براه عشق جان  
 این زن صالحه بنا بر غیرت ترک سلطنت گفته با دیدن پیمانے تجرید و دیدن عبادت رب العبادت شغال و زریده یا ضت شاقه کشید و  
 بدستاری نور تو فین شمع حقیقت دشتان باطنش روش گشت و از نتیجه شکر که ذکر آن گذشت یا از کثرت ریاضت زندگانی جاوید  
 که بقول اهل منبر ممکن است یا ذوق تا حال او را خلعت هستی در بر و بطریق اختفا درین عالم سیار است با نجله چون راجه بترسی بدست  
 و ولایت از فرمانروایی که در دست خلایق از شرط و جنیان زبردست که گویند در آن زمان نالاب بودند تواند و خالی کردید و در  
 ممالک جنیان و عماریت دست تطاول بر خلق خدا دراز کردند و در شهر او چین سر پال نام دیو که سر حلقه دیوان مردم را سر انداخت  
 آدمی خور بود رسیده بدل آزار سے و جان شکر سے خلایق پرواخت بر رخ از با شندگان آن شهر از آزار او پاک شد و بعضی  
 رو بفرار نهاد جان خود سلامت بردند و شهر او چین که در آباد است و میسر سے نظیر نداشت بی رونق گرد آید ولایت والی  
 حکم تن بسیر دارد بیست جان بی جان بنان تن بسیر است و تن بسیر زنی که ره کثرت است چون بسیر است از اهل و جن طعم  
 آن دیو گردیدند اعیان و ارکان مشورت یکدیگر با و التماس نمودند که یکس را بیست برای خود و ن خود بگردد و آن شخص معین از  
 وسیله آسایش دیگران گردد و غیرت مذکور قبول نموده فرمود که هر روز یکی از شهریان نبوت خود و بیکان حاکم نشین رسیده سخت  
 سلطنت جلوس نماید و تجملات جهان بینی با و رجوع یافته تمام آنروز در اجراء حکام بسیر و امر او و زرا و طوائف انام در اطاعت  
 او باشند چون روز با خرسد در وقت شب آن فرمانروای بگروه خراک من بوده باشد بیکان بحسب ضرورت قبول این امر نمود  
 نبوت برسد که قرار دادند هر روز یکی کس نبوت نبوت پادشاه بگردد و زنده طعم دیویشند و جمیع شهریان از اعیان حیوانات صرف  
 صلح محبوس حصار بوده سر کدام آماده مرگ نبوت بود و اقتدار بنگر اعیان احوال جانیان دیده آید بجهنم آیین تمامی حیات  
 که در عرصه شود جمیع آمده اند هر یک را نبوت خویش در پنجه غیرت اجل گرفتار باید شد بیکس مجال قامت ابدی در دایره مکان  
 نداده اند خرم آن والا نظر سے که دل برین عاریت سر او حیات سست بنا نبسته خود را آماده مرگ دارد و اوقات غم زرا که متناع  
 بی بدست است صرف یاد و عبادت رب العبادت کرد اند سعد سے بیست جان ای برادر نماند بکس و دل اندر جهان  
 آفرین بندوبس و مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو برورد و کشت و القصد چون مدتی بهین آیین منقضه گردید  
 روز سے جماعته از غله فروشان که بر زبان عرف بنجاره گویند از جانب گجرات در نزدیکی او چین رسیده بر لب دریا منزل است  
 و بکر باجیت برادر راجه بترسی که با خواهی رانی اخراج یافت بطرف گجرات رفت درین سفر رفیق این جماعه بود چون شب درآمد  
 شنالان عبادت خویش فریاد نمودند از انجمله شغالی بزبان خود گفت که بعد دو ساعت آدم مرده درین دریا است آید چهار لعل که آن  
 و یک فیروزه قیمتی در انگشت اوست هر کس که آن مرده را بیاورد و بخوردن من باید سلطنت روی زمین نصیب او شود و بگردد  
 زبان جانوران سے فهمید آواز شغال شنیده بر لب و زیا آمده منتظر بود بعد دو ساعت دید که مرده در آب آید شنا کرده لعل و

فیروزه را مطابق قول شغال نزد آن مرصه یافته بعد از مقال او ملکن و حصول سلطنت را مترصد گشت و مرصه مذکور را بر کمان در پانزدهم  
 شعبه شغال مذکور گردانید روز دیگر برای تماشای شهره چین که وطنی مالوت او بود و در هر کوه و بازار گشت تا آنکه سیرکنان بهر دروازه گل  
 در رسید و دید که تجمعات پادشاهی بر درگاه او حاضر و ارکان دولت مع طعقات خلایق بر دروازه حام دارند و میخواهند که سیر کلان  
 را بموجب وعده که بان حضرت نموده اند و امروز نوشت اوشت بر فیل سوار کرده پرسم محمود و بدار سلطنته بر بند پیر و ماوش گریان  
 و نوحه کنان خاک بر سر بره خود ایستاد مانند بکر حاجت از بنشاید بهرین حال حیران گشت که آیا رجوع تجمعات سلطانی برای کسیت  
 و در عین شادمانی گریه و زاری است لاجتنباه اطلاع احوال بر سوز دل پذیرد و مادر سپهر و عجز و بیچارگی آن جوان حیران ترجم  
 نموده گفت که ای پیر و زنا غم مخور که بجای سپهر من پیش دیو و ژرم میروم و بتباینده الهی او را می کشم کلال مذکور و دیگران گفتند  
 که ما ز آنچه لائق است که مسافری همان را بناحق طعمه دیوسنگین دل گردانیم و بر تقدیر یکدیگر راضی باین کم حیاتی گردیم و عوض کلال زاده ترا بفرستیم  
 فردا بدل دیگری که از او هم فرستاد بکر حاجت درین باب سبانه از حد گذرانیده این نوبت بر خود گرفت و باین مقرر گشت باوش  
 در بر خود کرد و عطریات استعمال نموده سلاح و یراق بر خود بیاراست و بر فیل کوه شکوه سوار شده بتوزک و تمل تمام شادمانه دولت خود  
 بدار سلطنته رفت و بر سر بیابانی جلوس نمود اعیان دولت و ارکان سلطنت که اطاعت بسته هر کدام بقدر مراتب بجا خود ایستاد  
 و در تقدیم او امر کوشیده حسب الحکم انواع خوردنیها از علویات و غیره با برد و از بسا قلع که راه آمدن حضرت بود آماده و مهیا  
 گردانیدند انوار پادشاهی از ناصیه احوال او معائنه کرده تمام روز بوطائف خیر طلبی و سلامتی ذات فرخنده صفات او موهبت بود  
 حضرت عبادت محمود وقت شب در قلعه آمده اقسام خوردنیها را بمیل کام حوز و دزلت آن خوشوقت گردید بعد از درون رفته دید  
 که جوانی زبیا منظر بر تخت نشسته است بکر حاجت بجز دیدن حضرت از تخت برخاسته بپیکار او مستعد گردید و بدلاوری تمام بار او  
 در او نخت چون در کشتی دیور مغلوب دید خواست که بشمشیر ببار کار آن نابکار با تمام رساند بفریت او را دلاوری قوی است دانسته  
 غدرخواهی آغاز نمود و از درجا پلوس در آمده گفت که ای جوان همان بهتر که صاحب کرده شود در راه نجات جسته آید در مصیبت دست از  
 محاربه و مجادله باز باید داشت و نیز زبان آورد که نسبت بد بیکران تو ضیافت من خوب بجا آوردی بجلد وی آن جان بخشی تو کرده  
 نیاس خاطر تو دست از تمام سکنه این شهر برداشته جان گزایی مردمی که گداریم و با تو عقد محبت بسته بجای دیگر میروم سلطنت این  
 ولایت بتو از زلی با و که غیر از تو دیگر کسی را لائق این کار نیست و انعم و عهد من کنم که هرگاه ممتنی متبوی و دهد مرا یاد کنی بلا توقف حاضر شد  
 ترا هم رفاقت بتقدیم رسانم بکر حاجت گفت که عوض خون مردم قصد هلاک تو دهم ششم اکنون که سلسله محبت جنبانید من و عذر آورد  
 ترا بجل کردم از اینجا بیرون شو هرگاه ضرورت داعی شود ترا طلبیده خواهد شد حضرت از آنجا بدر رفت سحرگاه که مردم درون قلعه آمدند  
 بکر حاجت را دیده حیران ماندند و بر زندگانی آن مسافر شادمانی کرده شهریان را اطلاع دادند امر او و وزیر رسید بر سلامت او  
 شکر الهی بجا آورده با خود اندیشیدند که این همه شوکت و قوت از انعامه حال مردم این زمان زیاد است همانا این جوان از نژاد بکر حاجت  
 برادر راجه بکر ترس خواهد بود چون استفسار کردند ظاهر گشت که خود بکر حاجت است کیب تا دوسم ایام شناخته شده ازین بشارت  
 زیاد تر خوشوقت گفته حد و سپاس الهی بجا آوردند و شادمانی نمودند که هم از استیلا حضرت جهان گزارانی یافتند و هم ولی نعمت قدیم و  
 ملک دولت بر او رنگ جهان بینی متمکن گردید ارکان دولت و اعیان مملکت و جمهور سکنه او عین کمر اطاعت و عبودیت بر میان جان  
 بسته در تقدیم او امر و امتثال فرامین مطاعه قیام و زیدند و دران خطه دلگشا و معموره کفرح افزا بر خانه و هر جا بزم عیش بر آراسته  
 صد آهنت و مبارک باد از هر سرانی بلند آوازه گردید و کسطنطنیه زمانه بزم عشرت سار کرده و فلک بهای محبت باز کرده و نوا سازان

نواجا جاز کردند و سرود و سنجی آغاز کردند و زین عیش و نشاط و نشاط دمانی + جهان را نازہ شد بعد جوانی + خروش کوس با ملک نامی  
 برخواست و زمین چون آسمان از جاسی برخاست + جهان گردید بکسر خرمی دوست + فلک بر خود درید از خرمی پوست + چون  
 ایام بونی بود که از اعیان مشهوره ہنود بہت جشن آن عید مثل کلال افشانی و رنگ پاشی بہ بہین آئین انجام یافتہ مشام جان تھا طلبان  
 معطر ساخت و ہر زمانہ رنگی شالیستہ یافت + ہمیت ز بس نکتہ بزم میرفت و روزہ فلک نافہ مشک بود از بخور + قصہ  
 بعد از آنکہ سیر فرما نروائی بغر و جو و جلوس ہر بکر حاجت رفت پذیرا کا برو اعیان و صنعا و تہی و ستان بکام دل رسیدہ آرمیدنگو ہر  
 شناسی را روز بازار کردید و عدالت را معیار ہم رسیدنیا بر حسن نیت او در زانشن ہزاران بروقت باریدے و کسی دہر ہوجاہ رو کتا  
 و باندیدے راہ قہدے مسدود و طریق عاجز پرورے مسلوک گشت ہمیت اماں در زانشن بجدی رسید کہ منبوخ  
 شد رسم قتل و کلید + وہاں پاکیزہ گو سپر مقنا سے فراست و فرزانگی برد قائل جمع صناعات و اکثر علوم و فنون و آگاہی و ہشت  
 و بلغات مختلفہ آشنا بود گو تیکہ منطق بطیر ہم سے ہمید و از صفای باطن ہم بہرہ مند بود مصرع موبولیش ہنر و حرف سخن  
 خردے + چون دانشمند کامل و شجاع بے بدل بود ہزاروں سے مردانگی و پہلو سے فرزانگی و زور مند سے فطرتے تمامی ممالک و جہ  
 دکن و اوڈیہ و بنگ و بہار و گجرات و سوماترہ و سحر کردہ فرمانروایان آن ممالک را فرمان پذیر خویش گردانید و در آخر ولایت  
 گذریت کہ اکنون بدلی شہرت و آرزو بخیر در آوردہ راجہ سکونت را در مدین معرکہ گشت و تا کابل در حیطہ تسخیر خویش در آورد چون تاید  
 نیردانی و عنایات سبحانی قرین حال او بود نیت بخیر و مہمت عالی دست حاجات ارباب احتیاج و مقاصد ارباب طلب اشکفتہ رونی  
 و خوشحونی انجام دادہ کسی را از بارگاہ خود محروم نہ دایوس سے گردانید و در انصاف مردم ہر چند از مشکلات امور بود و در طاہر خیز  
 سے نمود سعی بلیغ نمودہ بنوع سر انجام میداد کہ موجب حیرت و تعجب تماشائیان میشد و عوام آنرا از کرامت شغردہ خرق عادت  
 میدانستہ چنانچہ بسیار سے از حکایات غریبہ و مقدمات عجیبہ در حاجت روائی محتاجین کام بخشی مساکین بر زبان اہل روزگار از  
 مذکورہ در بعض صحت ہم منظور است خصوص آنچہ سنگھاسن بیسی کہ مشہور و معروف بہت متہمد بیلن ہمہ آنهاست و سبب تالیف این  
 نسخہ مند و ملن چنین نگاشتہ اندکہ چون راجہ بکر حاجت ازین جهان در گذشت بعد تا دسے آیام در سنے پانصد و چہل دو بکر حاجتی راجہ  
 بھوج کہ اورا ہم بحاسن صفات و مکارم آیات سے شانیہ ہر حکومت ولایت مالوہ اقامت داشت و زیرا دہر پنج پندت نام از  
 فرط دانش کلید عقل راجہ و ذرا غلیہ ملک او بود و حکایات بذریعہ بکر حاجت در ان زمان شہرت تمام داشت اتفاقاً راجہ بھوج بقصد  
 شکار رصہ رفتہ بود بیرون شہر دید کہ جمع از طفلان خرد سال کودکی را پادشاہ و یکی را وزیر و دیگرے را کووال و سائر عمال و قلعہ سلطنت  
 قرار دادہ بازی طفلانہ میکرد آن سیر آرای بزم بازی باجرای احکام عدالت سے پردازد و چند روز قبل ازین ماجرا از ان لعل در  
 ہمان مکان در امر سے کہ متنازع فیہ بعض اکابر بود و راجہ بھوج از ان تفصیل آن عاجز گشتہ جواب دادہ بود بنوع مفصلہ یافت کہ موجب  
 حیرت ہمکنان خصوص راجہ بھوج گردید و راجہ بھوج آنرا شنیدہ لب حیرت بدندان گزیدہ بود و در انوقت ہم مادامیکہ بران شپہ اقامت  
 داشت اصلا غیب و ہراس راجہ بھوج پیرامون خاطر شش سے گشت راجہ متعجب گشتہ اورا پیش خود خواند چون از ان شپہ فرود آوردند  
 شکوہ راجہ برو غالب آمد و طفلانہ در گریہ و زاری سے افتاد حسب الامر راجہ باز اورا بران شپہ بردند بدستور اول آثار حکومت در وہوید اورا  
 ہراس راجہ از دلش ناپیدا گردید راجہ دہشت کہ ہمانا وقوع این امر از تا شیرات این شپہتہ است بر طبق حکم او چون آن شپہتہ را کشتہ  
 مرصع در نہایت زیبائی برآمد راجہ را یقین شد کہ از تا شیران او رنگ جہانبا فی طفلی بدین خرد سالی و نادانی عدالت و حکم افی سے کرد  
 و تخت را با خود در و دار السلطنت آوردہ خواست کہ بران جلوس نماید گو نیک سے و دوصورت زیبا از طلسم در ان تخت سلطنت بود بدستی

از جمله آن اجتهاد حکم گفته گفت که ای راجه بھوج این سر بر سلطنت از راجه بکراجت است ترا برین کوسه نشستن وقتی تنز او را هست که مانند  
 او صدرا مرستگ توانی شد راجه بھوج نمیشاید این احوال حیران گشته استهار نمود که کدام کار غریب از راجه بکراجت بکراجت بکراجت  
 مرالیاقت آن نیست نسبت مذکور فقه از معاملات راجه بکراجت که در حاجت زوالی مردی مظهر امر شکر و شکر شده بود بیان کرد و همین  
 عنوان هر یک از آن اجتهاد سے بیجان سب و دو جاکیت نام در گذارش نموده حیرت افزای راجه بھوج شد و برین چویدت وزیر راجه بھوج  
 که در قبائل و دانشمند سے مشهور وقت خویش بود آن حکایات غریبه را نیز بیان سنس کسرت تجرید در آورده مسی بنسنگها سن ستنه  
 کرد ایند و از این زمان آن حکایات غریبه در اطراف ممالک مشهور گشته اما بر تیر غریب توار که عقل سلیم در قبول آن منجز است چون بنا  
 شور و تارخ بر امر سے عظیم رانج شده و راجه بکراجت هم در ملک سنده صاحب خروج مملکت ستان گشته مصدر ز طور سواح عظیم شد  
 و بعد از او در فرقه هینو مثل اولی الا ان کسی بهم نرسیده لند از تقا ویم خود که تیره عبارت ازوست و در صنفاست خود سال تاریخ  
 جلوس او را اعتبار کرده سے انکارند و تاریخ سلطنت پانڈوان هم نیاید اشتراک شروع و بکلنگ که سنیو دبان قائلند نیز اندک  
 اعتباری دارد و گاه گاه سے مذکور سے شود تاریخ بکراجت بقول بعضی از شروع زمان جلوس او بر او رنگ فرمانروائی و لقب سے از روز  
 تخریب دلی و کشتن راجه سکونت که در سنه سه هزار و چهل و چهار جلوس راجه حبش در دفاتر اهل سنده و تقا ویم اینها مر قوست تا تسوید این  
 نسخه یک هزار و شصت و چهل سال منقض میگردد و نام بھر تر سے و بکراجت تا حال بر زبان مردم این دیار مذکور است سعادی  
 بیت دولت جا وید یافت هر که نگو نام دشت که عقبتش فکر خیز زنده کند نام راجه

**ذکر احوال انتقال راجه بکراجت و اختلاف اقوال درین مقال مرجع سلطنت سندر پال و اختلافی**  
 احوال انتقال او را که بنام چین سے نویسد که راجه بکراجت را و چنینکه عمر قریب بانقضا رسیده بود در ملک کن با سالباهن نام صاحب  
 خروبه محاربه رویداده اسیر و گردید سالباهن بر سیکه دین پایان زندگانی اگر آرزوی مانده باشد از من باز خواه که مضائقه  
 نخواهم کرد التماس نمود اکنون که مرا بقتل میرسانی اینقدر مردی کن که تاریخ من در دفاتر روزگار بسا دگاری ثبت باشد و قبول کرده بکراجت  
 را بقتل رسانید و تاریخ او را بدستور مروج و مسلم دشت و تا حال در دفاتر هینو تاریخ است و سال تاریخ جلوس سالباهن هم از بنسنگ  
 بکراجت است که چنین سلطان مقتدر سے اسیر خجده او گردید زه بود و بیدای عدم گشت و در نسخ راجا اولی و راج ترمکی مردن راجه  
 بکراجت از دست سمندر پال جوگی نوشته بدین صورت که چون مدت پانچ راجه بکراجت کامیاب دولت و کامران جوانی ماند آخر بقیمت  
 طبیعت و بنیا آنار هم و پیر سے نمایان و تیر قانتش چون کمان گردید و از زندگانی غیر از ناسے ماند بپیت سپه خوش باغیت بلخ  
 زندگانی بکراجت بود سے از باد خزانے در خیال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم و نیرنجات دستی تمام و قدرت بر خلق  
 و تصرف در بدن دیگران دشت و لقبون ندی سے و مصاحبت راجه رامفتون خود کرده بود و دلهاسے امرا و وزرا نیز سحر او نوعیکه  
 تجاوز از فرمان او جانزنده ششتر روزی از روز و تیز ویر راجه را گفت که بدن عنصر سے تو از پیر سے مندرس و نهایت تخیف گردید و خلق  
 بدن از من بیاموز و این کهن بیکر را گذشته در بیکر تازه جوانی پے روح متصرف شود از سر نو بمقتات جوانی و لذات جسمانی برخوردار  
 باش راجه با آن همه دانش قریب جوگی خورده خلق بدل از او موحت بعد مهارت روح خود را در بیکر جوانی که تازه مرده بود و دخل کرد  
 جوگی بلا توقع روح خود در قالب راجه و دخل کرده آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود بقتل رسانید و خود سریر آراغی مان روانی گشت  
 هر چند از کتب هینو داین قسم اخبار بیگانه نیست که بنامی اقوال اینها در سرباب همین نوع خرافاتست و بندرت دوسه کلید عقول از  
 اینها گاه گاهی بنظر سے آید باز هم این نقل لیاقت اعجاز و ندارد بهر صورت چون سمندر پال جوگی بنا بر کمال قرب و اقتدار سے که



باقتضای وفاداری و حق نمک شناسی چند روز در برابر سلطنت اجملاس فرموده در انقیاد و امتثال او امر او کفر خدمت پرستند تا آنکه در اندک مدتی زن مذکور هم در نقاب عدم شد مدت سلطنت او یکسال از ابتدای زواجه ملوک چند تا پیم دیوسه ده تن مدت یکصد و چهل و پنج سال سلطنت کردند

ذکر راجه پیر پیم که از روز نشیبتش رسید

چون مملکت از فرمانرواغانی گردید و احدی از او در تان راجه گویند چند و رانی پیم دیوسه نماند انکیان و ولت و ارحمان مملکت با پیدگر مشورت نمودند که برای نظام مہام مملکت و فراہم آوردن پیراگند گیہا سے ولایت از وجود فرمانروائی ناگزیر است ہر پیم در پیش حق اندیش را کہ ردای آزادگی بردوش و کلاہ و راستگی بر تارک دارد و بیاضت و عبادت مشہور و اکثر خلائق ہر یوم معتقد او بنید و بسیار از ارکان دولت پا او اعتقاد دارند برای اینکار لائق چون راجہا بر سلطنت او قرار یافت اورا از لباس پارسانی بر آوردہ بخلعت پادشاهی مملع گردند و بجای کلاہ درویشی تاج شاہی بر سر نہادہ عوض پوست تخت درویشی برای او سر بر سلطنت حاضر آوردند و از کدائی بجان آرائی رسیدہ سلطان مطاع گردید و عمر طبعی در گذشت مدت فرمانروائی او ہفت سال و پنج ماہ راجہ گویند پیریم بن راجہ پیر پیم بعد پیر پیر آراگشتہ مسافر ملک عدم گردید مدت سلطنت او سبت سال و سہ ماہ بعد از راجہ گوپال پیریم بن راجہ گویند پیریم اورنگ نشین و ولایت حیات بھی جیتی سپرد مدت سلطنت او پانزدہ سال و سہ ماہ راجہ مہا پیریم بن راجہ گوپال پیریم بعد پیر پیر تخت جہاندار سے اگر چہ بحسب طہر نشست و با مور سلطنت بکار و بار مملکت پرداخت لیکن در باطن متوجہ حقیقت بودہ از تعلقات دنیوی سے انزوار داشت و او ہمیشہ با درویشان ریا صنت کین کہ پیشہ آنا و راستگی بوجہت داشتہ ذیل خاطر حقائق مطاہر خود را بلوٹ دنیا آکودہ نمی ساخت و لیکہ بوارستگی مفسور و بازار دستگی مجبول بود و محاسن دنیا در نظرش میچ سے نمود و ذکر ستمہ ہا سے کابلہ فریب این عاریت سر ادا م راہ او بود آخر الامر بدعوت توفیقات خدا داد و در راستگی مادر زاد کسوت سلطنت از پیراگند و ردای آزادگی بردوش گرفتہ رو بصر نہاد مدت سلطنت راجہ مہا پیریم شش سال و ہشت ماہ و از ابتدای راجہ پیریم لغایت راجہ مہا پیریم چارتن پنج ماہ و سہ سال سلطنت نمودند

ذکر راجہ دیپی سین کہ از پیر پیم آرا گردید

چون در اکناف عالم شہرت گرفت کہ فرمانروائی اندر پرت ترک تعلقات مٹودہ گوشہ انزوا گرفت و اورنگ جہان بانی خالی اقتادہ سر کرد ام از حکام لقبہ ستیزان ولایت کمر سے برست و در مد و فراہم آوردن عساکر گردید راجہ دیپی سین وانی ولایت بنگالہ بر ہمہ تقدم حبتہ بالشکر گران و سپاہ بیکران بجناح استعمال سطلے منازل نمودہ در اندر پرت رسید و بے فراحت و بدون منازعت غیر سے بر تخت جہان بانی جلوس نمود و امر او وزیر ابا و رجوع آوردہ کہ اطاعت پرستند پیریم جہاندار ندبے کہ خدا آید میرود دیگر آید بجاہ راجہ بلاول سین بن راجہ دیپی سین مدت دو ازودہ سال و چار ماہ جہاندار سے نمودہ رحلت کرد راجہ کیشوین بن راجہ بلاول سین مدت پانزدہ سال و ہشت ماہ راجہ مادہوسین بن راجہ کیشوین مدت یازودہ سال و چار ماہ راجہ سور سین بن راجہ مادہوسین مدت سبت سال و دو ماہ راجہ پیریم سین بن راجہ سور سین مدت پنج سال و دو ماہ راجہ کانگ سین بن راجہ پیریم سین مدت چار سال و نہ ماہ راجہ پیر سین بن راجہ کانگ سین مدت دو ازودہ سال و دو ماہ راجہ لکھن سین بن راجہ پیر سین مدت سبت سال و یازودہ ماہ راجہ نرائین سین بن راجہ لکھن سین مدت دو سال و سہ ماہ راجہ لکھن سین بن نرائین سین مدت سبت و شش سال و یازودہ ماہ راجہ دیپور سین بن راجہ لکھن سین چون بر تخت سلطنت جلوس نمودہ استقلال یافت بمقتنا سے بدستی جوانی و نشہ نادانے از آئین عطلای اسلام و انحراف و زیندہ از جادہ تویم عدل و انصاف برگشت و طریقیہ ظلم و اعتساف در پیش گرفت و در مجلس



ذکر راجه دیپ سنگه کو پورا پتھورا

استوار و باردار و درال باخوش اطوار راه یافته زبهای کردار کوه سپیده و اعمال ناسمجده شدند راجه کور از بدسے ذاتی و دلالت  
 مددگان دیگر افعال متبیه پیش نهاد و جهت زشت خود گردانیده اند زمان دولت خواه و منتسبان و نگاه راجس بندسے نمود و استخفاف  
 و بهتک حرمت آنها سے کرد و باین صورت همه را از خود آزرده گردانیده زبردستان و خرج گران را بیداد و دستکار سے رنجاند  
 ارباب فساد و امان سے بیداد نظر بر اوضاع و اطوار رئیس خود نموده به سیر طریق جفا کار سے و مردم آزارنی کردیدند و دست تقاول  
 بر مال ضعیف و غریب و ارباب حریفه دراز کردند سجد می آبی است اگر زیاع رعیت ملک خورد سبی به برآوردند غلامان آلوده زاری  
 به نیم سینه که سلطان ستم روا دارد چه زندک برایش هزار مرغ بسنج به سجده مذکوره معموره ملک او خرابی بی رونق گشت و حال  
 ولایات نقصان کلی پذیرفت مظلومان آوارگی و غربت گشته حکام اطراف را دلالت و زنبونی بانتر از ابر سلطنت آزدست او  
 نمودند آخر الامر سبزی اعمال او کوکب بختش با حترق و زوال افتاد و راجه کوهستان سوالات سر و ملخته کارش تمام ساخت  
 مدت سلطنت او پانزده سال و سه ماه از ابتدای راجه دیپ سنین لغایت راجه دیپور سین دوازده تن مدت یکصد و پنجاه سال جهان بانی

ذکر راجه دیپ سنگه کو سته

دران ایام والی ولایت کوهستان سوالات بود سپاه بسیار و رعایت اشتهار داشت ارکان دولت و اعیان ولایت دیپور سین  
 که از بدسلوکی و مردم آزار سے والی خویش تنگ آمده بودند در کوهستان رفته حقیقت احوال او و ستمگی رعایا و برابا و ستمگی  
 و بی اتقانی اعیان دولت گزارش نموده راجه دیپ سنگه را ترغیب و تحریق فرمائید وانی اندر پست نمودند و بجز زادراک این بید  
 طبل شاد سے نواخته مانند شاه باز بلند پرواز بطبع طعم سلطنت با شکر انبوه از فراز کوه بران سرزمین رسیده آن کبوتر آشپان  
 غفلت و عظمت را صید چنگال اقبال نموده و قفس حبس در او رود ساعت سعید بر سر برهانداری جلوس نموده گلزار روزگار  
 را که از خزاں بیداد و ابله آب بود بجز بیار رعالت خویش طراوت و نصارت بخشید مدت سلطنت است و هفت سال و دو ماه  
 راجه تن سنگه بعد پد رجا ندر گشته رخت هستی بر پشت مدت سلطنت است و دو سال و دو ماه راجه راج سنگه بن راجه بن سنگه  
 بجای پدر جلوس نموده سپاه و رعیت را از خود خوشنود و پشت مدت سلطنت نه سال و هشت ماه راجه هر سنگه بن راجه راج سنگه در  
 جهان داری نیکناس سے گذرانید مدت سلطنت چهل و شش سال و یک ماه راجه نر سنگه بن راجه هر سنگه در شهر بار سے خود رعایا را  
 سرور و ملک را معمور داشت مدت سلطنت است و پنج سال و سه ماه راجه جیون سنگه بن راجه نر سنگه بر او رنگ سلطنت شسته  
 بدست باد و جوانی و سلفانی گشت و لا ابالی زلیتن اختیار نموده چون سلطنت با غفلت نمی آمیزد در اندک مدت زمان جهان بانی  
 از دست او بدر رفت و آواره دشت ادبار گشته در گذشت مدت سلطنت او هشت سال و پنج ماه و بیست شاهی و جوانی  
 آن دوستی است و کالتش زن و دو مان هستی است خوش آنکه ازین فرزند و پسینی به بشا برود درین دوستی به از ابتدا سے  
 راجه دیپ سنگه تا راجه جیون سنگه شش کس مدت یکصد و سه و نه سال جهان بانی نمودند

ذکر راجه پرتھے راج المشهور برای پتھورا

چون ارادت فرمانروائی حقیق برین شد که راسے پتھورا مر زبان ولایت میرا شمه که بر راجه جیون سنگه نیایش داشت سلطنت  
 علی کامیاب گرد و راجه جیون سنگه از روسے بجز روسے میا بجز روسے که او را روسے داد و تمام ارکان دولت را با شکر فراوان  
 در کوهستان که مسکن اجداد او بود فرستاده خود با چند سے از او شش در دار سلطنته مانده بخلت میگذاشتند پتھورا با تمام  
 تنهایی راجه با شکر جز از گمانی رسیده رعیت کارزار برافراشت راجه جیون سنگه که شکر صامان پیکارند داشت تاب نیارود